۱۳۸۶/۱۶۱-۱

فهرست شد شریعتی ۱۳۸۹/۲/۱۶

میکرو فیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: سراج المنیر . کاغذ آهاری نخودی

مؤلف متن: قاضی محمد شریف بن شمس الدین شیرازی

محشی:

شارح:

مترجم:

تاریخ تحریر: جمعه ۱۳ رمضان ۱۲۴۱

نوع خط: نستعلیق تحریری

تعداد سطر: ۱۶

جزء کتب: اخلاق

زبان: فارسی

عدد اوراق: ۳۴

طول: ۱۴/۵

عرض: ۲۱/۵

شماره عمومی: ۲۴۹۷۰

وقفی / خریداری: حاج آقا کمال الدین مرتضوی

تاریخ: ۱۳۷۷

وقف / خریداری: مهر

ملاحظات:

اندازهٔ نوشته‌ها: ۹/۵×۱۵/۵

بسمه تعالی

اهدایی به کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)

از محل ثلث مرحوم آیت‌الله حاج سید کمال الدین مرتضوی

رضوان‌الله تعالی علیه

احمد طالبیان

مرمت کار کتب خطی

۸۳/۳/۹

[illegible]

١٨١

١ - ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش کریمی را که حدیقهٔ حقش را بوی نسیم ثنا دهنده × در شجرهٔ حمدش گوهر رسالت آویزنده × گلشن امید از نسیم عنایتش تازه روی × و غنچهٔ امان از نفحهٔ هدایتش شکفته روی × جرعه نوشان رحیق تحقیقش بی‌خودان چون مجنون × [illegible] داغ سر آتش چراغ شوریدگی مفتون × **بیت** مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت هر کس به تو ره یافت ز خود گم گردید آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت نو عروسان حجلهٔ حرم را مشاطهٔ فیضش بحلیهٔ رنگ و بو آراسته × نو رسیدگان نورس غنچه را دایهٔ صنعش به حجلهٔ حور آراسته × و داروی مرحمتش رخ لکهٔ عصیان از جریدهٔ نامه × فاروق مغفرتش واقع جرم ان از انواع نفس لوامه × [illegible] نشانهٔ جلال احسانش این چه تفضل است اهل معصیت را بخوان مغفرت صلا داده × و تیغ حطبه را نقد عطیه در بها ستاده × **بیت** تو روی آینه و ما قفای آینه ایم چنانکه از تو بود از ما نکوئی آید طوطی مقال شکسته بال بذروهٔ مکارم حمدت چون تواند رسید × همای اندیشهٔ عجز از طرف حریم وصف کی تواند پرید لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک **بیت** ذات تو داناش گذار کنه تو بینش کسی وصف تو اندیشه کاه حیرت تو عقل فرا برهان قاطع ز لطف طبع هر سر در تشریف عزت است سیدی را که از احد تو گلشن رسالت از [illegible] رنگ روضهٔ حور است × زمزم نبوت از شمع جمالش داغ شعلهٔ طور بیدار از نفاعت تیغ کاسه × و با نگار اطاعتش جبال حاسد شکسته × جهار حقیقتش بر بیا و انک لعلی خلق عظیم × و نسیم لطفش نسخهٔ دار لک لاحواع ممنون × وحشه بهای [illegible] × شفاعت ارباب دل و ترف بعطیک ربک فترضی × **بیت** انکه ابر رحمت حق بود سایهٔ او معراج بود بیت زمین پایهٔ او به خط زده رخ جمله عالم

المكتبة الخاصة
للسيد كمال الدين الموسوي المرتضوي

٢

خط نسخ را بسایه و که بود بنت درست آو و هو سید الثقلین رسول الثقلین خاتم النبیین والمرسلین ابو القاسم محمد رسول رب العالمین صلوات الله الملک العزیز الجبار علیه و آله الابرار زینت جبهه سخن بذکر اوصاف های بون آیات در دست قضا بر فراز مارک شکوهش لوا شفاعت افراشته × و تعالی شأن ازل را لباس قدرش سلام بر سرت مولاه فمن مولاه نگاشته × جرعه فیضش را لب کوثر حسرتمندان صاف مشرب را نیز آب بهجت انباسته × و اعدا ایدرو است جواز آب حرمت نساه × حبل المتین اطاعتش روز محشر مولای تراه لیلی الیست است انی مقصد × و مواعدان را گمند بیت موجب حصول مؤید × جا نشینی عمر کاه حدود × شکر اخلاص بسبب اندوه خصم حسود × مطاوعتش چراغ رستگاری محی نفس و داغ زرسار × که بنص اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها فیها نجی و من تخلف عنها غرق **بیت** الغیبه ثقلان عالم کوبت روی دل عاشقان بید لسوبت هر کس ز تو امروز نگرداند رو فردا که دام دیده به بندد ربت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع **در سبب تالیف کتاب** شبی در خلوت تجرد نشسته بودم × در ابطه تعین از ملک استی گسسته بودم × در آن صورت به پروانه کمال از شمع ضیائش راه یاد × و به فیلسوف دام از نکته برش آگاه × هر زه که تقاها اهر ریاش امیرش پاکننده × و جهان بهای جمالش حاجب در برج بسته **بیت** در نشر نازاند شد یکبار بسته امید آشنایان از دو سه بار خود سخن را من با ماه شاهر ذلفش حلقه زدر زند و چون در نش گشودم درون آمد × با رخی چون شعله شمع انگیز × و لبی چون غنچه از تبسم لبریز × لب آلف سخن را چون بنفشه در تاب افکنده × سوسن زبان را طعن کشوده × در چنین فصلی که در روزگار از جوعه بهار نشئه سورست × و در گنبد سپهر از نوای بلبلان چمن غوغا و شور × از چه پابدامن نشسته × و در را تو فرش بسته × برخیز گلشن معانی عجیب است × و سنبل الف سیر آتش در تابست × اکنون وقت است

المكتبة الخاصة
للسيد كمال الدين الموسوي المرتضوي

و بهنگام نوازش **بیت** گاهی بنوازش دل محزون آئی گاهی بطواف دیدهٔ پرخون آئی چون غنچه کمن
حجله نشین دیگر لالا بهار است که بیرون آئی چون این جرأت و دلیری شنیدم در زمان از جای جسته پای بکشه زار بیخود
فزه مقید ساختم و طفل سواد دیده را در مهد حیرت بخواب کردم و دهان را بقفل خاموشی در بستم و گریبان را به پنبه
کرانه رخنه کردم پس ملک تن را پاسبان تعلق سپردم و رخت بابار نهادم و رو براه آوردم چون بدان گلشن رسیدم
چو دیدم بوستانی چون گلستان حسن گلرو × و باغی چون چراغ شوق دلفروز × **بیت** باغی آراسته
چون باغ بهشت پر گل از اشک و داغ بهشت × زمسار سروش بلند و موزون صدره نشان × و بهار
شکوفه‌اش صد ساله در کمال × ادعیه غنچه‌اش به تبسم لطایف نام باز × و دهان هر لاله‌اش بعنوان بدایع عشوه
پرواز × نرگس رعنایش ترجمهٔ کنایات زبان لشوه × و نرگس اشارتش بکرشمه استعارات دل ربوده ×
در ساحت شقایقش ریاحین بسان صد چمن × و در عرصهٔ لطفش شقایق اقبال هزار دامن **بیت** زبس
که عکس گل کلک شد رنگین غلط میکرد هر دم دست گلچین اما چون طبع گرسنه چشم را نظر چنان باغی آراسته
افتاد سرایسیمه دار بغارتش چون خوان کرم بست × و بتاراجش چو نظاره در کمین نشست × از هر نوع گلها ساختن
و گریبان و کنار و دامان پر کردم در همان حال ناگاه مصاحبان محرم و یاران همدم پیدا آمده با خنده گفتم [illegible]
عزیزان رخان از فرود بعیدات × و بر کسی نیز یاران بکردن او اتصاف بدیع **بیت** گل برخ
یار خویش بیاشد پس حصه از آن گلها چیده بحمد برسم ارمغان بهمه دوستان آوردم اکنون تمنا از نظر کیمیا
از طرازان گلشن سخندانی و گلچینان گلستان معانی آنکه بعیان عنایت نظر عاطفت در وی نگریسته چهرهٔ عیوبش
را بنقاب عفو در پوشند مرسله اوئی نامه را که دل خانه مشفق است و لبه قدم قلم را اول طبیعه عذر خواه مختصر

این بضاعت

این بضاعت چه باشد در مقبول نظر سروران اقلیم سخن شود × و بدیه این کم استطاعت چه مقدار بود در رشته نگوی کلام
کرده × **بیت** هر نظیر اهر را در خور دخله جامه باندازهٔ تن بر شد تا انتظام این لآلی در سلک طبعت از بیت لمعه باب
دیده بدراج المنیر موسوم ساخت و در خاتمه هر یک از لمعات نظمه مناسب مقام درج میشود ان شاء الله تعالی و اسأله التوفیق
لاتمام مهامها و تسهیل اختتامها لمعه **اول** در شرایط ادب لمعه **دوم** در دنائت حیا لمعه **سیوم** در فواید علم لمعه
چهارم در مناقب علی لمعه **پنجم** در محامد احسان لمعه **ششم** در صلاوت صبر لمعه **هفتم** در عذوبت عشق لمعه **هشتم** در چاشنی
محبت لمعه **نهم** در مکارم سخاوت لمعه **دهم** در محاسن شجاعت لمعه **یازدهم** در مراعات صحبت لمعه **دوازدهم** در مرارت
ادبار لمعه **سیزدهم** در نتایج خاموشی لمعه **چهاردهم** در عزت قناعت لمعه **پانزدهم** در ذل طمع لمعه **شانزدهم** در ثمرهٔ قوت
لمعه **هفدهم** در حسن تدبیر لمعه **هیجدهم** در شامت ظلم لمعه **نوزدهم** در مذمت خدیعه لمعه **بیستم** در ملامت حسد لمعه **اول** در شرایط
ادب بدانکه او را هیچ صفت خوشتر از تمکن ادب نیست چه این صفت رکن اعظم صفات است و مراعات وی از اهم عبادات
بلکه بنای ارکان ایمان برین شیوه مبنی است و رواق ملت اسلام بدین صفت ممهد و لهذا گفته اند هر آنکه بی
برگ عبادات لنزوه فرقه عصا میگردد و لیکن رگ ادب بسبب تضغر ذات اعظم الهی و تحقیر حضرت رسالت
پناهی بی آنکه قدم از نهج اسلام بیرون نهند از جهه کرده ضلالت شکره اولئک هم الکفره خواهد بود کما یدل علیه قیل
للادب لاتکفروه بالمعصیة و انما ترک الادب یا بساره سیده هر حسن للادب نشنه صحیح النبی و حکا گفته اند من لم
یرحض اداکرب فانه اذا اکثر علا مضمون بلاغه مشمون آیه کریمه و اذه وی ایه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
داشت بر غایب رعایت ادب حضرت ادب ما نیز نمیه چه در حال اظهار استداد و هر طلب حکمت کیفیات معنی
بها ملاحظه این نوع مخصوص باشد در طلب حاجب از خداوند حق بعضیه امر منهی است و هم برین نهج اسعد ادب

میسور است در جواب سؤال بلاغت شمائل ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله لگفت ان کنت
قلته فقد علمته تعلم ما قلته چون الفاظ صریح را موجب خشونت در کلام دیدند فی الجمله معلوم شد در این شیوه مرتبه معقول
منظور خاص و عام است در مطبوع طبع کافه انام لا انکه سالکان منهج صواب را در مراعات این شیوه لازم است سبیل
اجمال انکه مرد باید در همه حال با ابنای جنس ایان سلوک و ضبط داران نوع مرعی دارد که ملال بر خاطرها حادث از دو نشنیده
مثلا چون بمجلس بزرگی ره یابد از بر تکان و در ژاژ خندیدن و حرکات ناملایم مخالف و هر دم گزیدن و سخن بگزاف
گفتن و از اظهار احتیاج و ستم ظریفی و خود ستائی و تهمی و فشاری ریشات نباید بمجلس نخوانده زود و رانده رود
تا موجب ملال خاطرها نگردد و گاه باشد که بسبب ارتکاب یکی از احوال قبیحه دیگر بان مجلس ره نیابد و چون با شخص
آغاز مصاحبت نماید از محبت نفاق و استهزا و کنایه و درشت گفتن و افشای سر وی کردن احتراز واجب و تعهد
ملازمت زود در مهالکش سپر بلا نگردد اند رسم حیله در میان نیارد و به سبب رشته عهد نگسلد چون انها صلاح قاعده
مروت و ادب است اطاعت والدین انکه احترام ایشان حریص بیان شده بر خلاف رضای ایشان حرکات نکند و یک را
باسم نخواند و بانگ بر روی ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه بدعای خیر ایشان را یاد کند اداب تعلیم و توقیر انکه نعمت علما را
بجان منت نهد در مجلس علم از ضمیمه شعر و هزل و بحث مختصر نباشد در بحث آواز بلند نکند مقال ابجدال نکشند
و مجملا از انچه در همه وقت العزیز بطهارت آیه انکه صیانت نفس از جنایت عصیان لازم دارد و محافظت طبع از
امور لازم الحذر ان واجب شمرد چون اوقات خانه شوی بنظر خیانت از وده کیان حرکتش و خلوتیان نفوذ
نامحرمش کوته دارد چون خازن جوار اسرار انکه پرده از روی افشای اسرارش راه ندهد حق رعایت زبان آن است
که او را از کلمات فحش آمیز و مقولات خنک انگیز نطهارت و رشته طهارت و بیه انکه دیده را از صورت نامحرم دارد بک

نظر شهوت

نظر شهوت اگر منع کند دست را باید از تعمیر بنای ظلم کوتاه داشت و پای را از طواف ملک تعدی بدامن کشیده باز گیرد
از انچه در مال و حال خود مشهور حق و تراز مسخ بخشای نجه معذور باشد ضعف دیگری بخواه مرد صاحب کمال است و جان
قیام بخدمت خداوند نعمت چنان بر سر از ذات و جمله ادب کرم باشد از خود بی خبر باشد چنانچه از جناب ولایت مآب نفس
رسول رب العالمین ولی الله امیر المؤمنین ع منقول است روزی در یکی از غزوات تیری بر ران مبارکش آمده پیکانش
در آن بماند اصحاب چندان که خواستند از کشیدن پیکان الم بر وجود مبارکش هجوم آورد صبر کردند تا آنجناب بر سر نماز رفت و ادای
فریضه بجناب ذی الجلال کرد و سپاه هوش را در قدم شوق پامال نمود وقت نماز پیکان از جسد مبارکش کشیدند چنانچه از غایت
رعایت ادب و شوق طاعت رب غفور چنان بیخود بود که از آن کشیدن پیکانش خبر نبود و هم شیوه ادب ایاز دل محمود را چنان
بکمند محبت صید کرده بود که تا شبها محمود سر بر کف پای ایاز نمی نهاد خوابش نمی برد و قصه بینش از حد عقوبت ایاز و دیگر کردن
دور دیوان مطالعه یاد کرده رحمت ادب ایاز است بیان انچه حکایت است که آورده اند روزی محمود با ایاز بساط
صحبت عشرت آمیز گسترده رسم الفت و محبت بیگانگی ز کرده نظاره بیفاده از گلشن حسن گرم فرو نظاره اش تماشا و اکثر ناز
جلوه ریز بیت صید کند تا دل نکته نگفتی زرد زلف افکند دام در ره باد صبا گاه از تماشای مجموعه زلف و عارض
حل عقاید غریبه میفرمود گاه از مطالعه دیباچه جمالش درک معانی دقیقه مینمود شاه با دل زبان در سخن بود داد با تو ه لذت
لطف معد گفتگو بیت لذت چو تو زبان بگفتگو مشغول ای تشنه بجو کرمان در انتظار سؤال القصه شاه وی
بر فراز فضا اطناب در فن بدیع بپیمود چنانچه بیان معانی کنایه آمیز و استعارات مطوله اش محقق شد ایاز در ان محل
نظم بچه ما ایستاده چون نگاه استوده خود دید چنان مقان الفاقش بکمال تنگ نطف بود از خود خود اثری نمی دید
دل از رخت خود بیگانه بود ش هر رخت دیگر در خانه دلش گویند در انحاف عقربه در موزه ایاز وطن ساخته بود

میسور در جواب سؤال بلاغت شامل ع انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله لکفت ان کنت
قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی چون الفاظ صریح را موجب خشونت در کلام دیدند بر این جمله معلوم شد در این شیوه مرضیه معقول
منقول خاص وعام است ومطبوع طبع کافه انام لا آنچه سالکان منهج صواب را در مراعات این شیوه لازم است سبیل
اجمال آنکه مرد باید در همه حال با ابنای جنس ایان سلوک وضبط اوزان نهج عرفی دارد در کردن ملال بر خاطر احدی از دوستان نشنید
مثلا چون بمجلس بزرگی رو یابد از پر گفتن وهرزه خندیدن وحرکات نالایم ممنوعی ومردم گزیدن وسخن بگزاف
گفتن واز اظهار احتیاج وستم طریق وحده ستائی وتهمی ومنازع ایجاب بر آید مجلس نخوانده زود وبرانده برخیزد
تا موجب ملال خاطر نگردد وگاه باشد که بسبب ارتکاب یکی از افعال خجله دیگر بدان مجلس ره نیابد وچون با شخص
آغاز مصاحبت نماید از صحبت نفاق واستهزا وکنایه ودرشت گفتن واقف اسرار وی کردن احتراز واجب ویه تهمی
مبلات زود ودر مهالکش سپر بلا نگرداند رسم حیله در میان نیاید دیده بسبب رشته عهد نگسلد چون اینها صلاح عمده
مروت وادب است اطاعت والدین آنکه احترام ایشان حرمت بیان شد وبر خلاف رضای ایشان عمل نکنند هرگاه
باسم نخوانند بانگ بر روی ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرند وهمیشه بدعای خیر ایشان را یاد کنند اداب تعلیم وتوقیر آنکه نعمت علما را
بجان منت نهند در مجلس علم از ضمیمه شعر وهزل وحدیث مختصر باشد ودر بحث آواز بلند نکنند مقال ابجدال نگشایند
وجمله از آنچه ورد همه وقت الیعزیز بکار رفت آنکه حیا نفس از خیانت عصیان لازم داوند ومهم خلق طمع از
امور لازم الخسران واجب شمرد چون ایاک فانه شوم نظر خیانت را پرده کیان حرمش وخلوتیان نفوذ
نامحرمش کوته داری چون فارس چو او اسرار کند ربان افشای اسرار ش راه نه هر حق رعایت زبان از آن است
که او را از کلمات فحش آمیز وعبارات خشونت انگیز نگاه داری ودشنام طرح است وبی انکه ورا از صورت نامحرم دارند

نامحرم

۴

نظر شهرت کردی منع کن دست را باید از تعمیر بنای ظلم کوته داشت وپای را از طواف ملک تعدی بدامن کشیده باز گیرد
از آنچه در سال بابال خیره شور خورد را از سخن مجتنب نخبه معتذر بیابش خفت دیگری مخواه مرد صاحب کمال است ودر جای
قیام کجه بست خداوند نخبه چنان زرش از نشستن جوئد ادب کرم باشد ورا از خودش با خبر باشد چنانچه از جناب ولایت مآب نقل
رسول رب العالمین وآله آلعلاج امیر المؤمنین ع منقول است روزی یکی از غزوات تیری بران مبارکش آمده پیکانش
در آن بماند اصحاب هر چند دیدند هم از کشیدن پیکان الم برین صحه مبارکش هجوم میکرد صبر کردند تا آنجناب بر سر سجاده ایستاده بهر ادای
فریضه بجانب ذی الجلال کرد وسجاده بهوش دار قدم شوق بپامال شود برفت باز پیکان از جسد مبارکش کشیدند چنانچه از غایت
رعایت ادب وشوق طاعت رب غفور چنان بنجه بود که از آنست والمش خبر نبود دهم شیوه ادب ایاز دل محمود را چنان
بکمند محبت صید کرده بود تا شهها محمود بود که بپای ایاز نیاز اعزازش بنیرد وقصه بیش ازین عقوبت ایاز دیگر کردن
دل در جای مطالعه با دره رحمت ادب ایاز بدست میدهی بیان آنحکایت آنکه آورده اند روزی محمود با ایاز بساط
صحبت عشرت آمیز گسترده رسم الفت بحدی انگیزی کرده نظاره بغایت بنازکی حسن کرم فزود نظاره اش بتاراج کشور ناز
جلوه ریز **بیت** صید کند تا دل نکته رانقش بزد از نقش افکنده دام دره باد صبا گاه از تماشای مجموعه زلف وخالش
حل عقاید غریبه میفرمود گاه از مطالعه دیباچه جمالش درک معانی دقیقه مینمود شاه بادل زبان ودرسخن لب داده باش دالز
لطافت کفتگو **بیت** نکند حیرت زبانان بگفتگو مشغول گرشته بحوکر زبان در انتظار سؤال القصه شاه بچندی
بر فراز قصر اطناب در فن بدیعی مینمود چنانچه بیان معانی کنایه آمیز واستعارات مطوله اش تحقق رسید ایاز در احوال
نجم مستاره چون جمال را تسویه خود دیده چنان عنان القائش بجانب تشفیف بود را از دهود خود ازین نید **نظم**
دل از رفعت خوبی بسلطان بود اش هم رفعت دیگران در خانه نبوداش گوید در انحاف عقیقه در مورد ایاز وطن ساخته بود

هر کوه خارا از آسیب زخمش منتشر بسیار گشته و دل سنگ از صدمات ضربت قهرش چون آب شده و شیشه فلک را مهابت
صلابتش چون خوشه چنگ پای کرده و ماه بجرگ سپر از رعشه هیبتش چون دلداران بیازن افتاده **بیت** از نهیبش شود
ماه در نورزار بدن و زنهارش بکند سر بدر از بحر نهنگ چون از جاده موزه راه بیرون شدن بنیاد اغاز نهیبش بردن
کرده مقتضیات ایام از ریخته ولیکن بجهت مراعات ادب اشتر دیطانه پای صبر بخشش سنگین محکم کرده چندان نگذرد رنگ
ام از فعل عادتش رنگ بیدی یافته ملال از دلش کار تنگ کنند **بیت** سراپا رخت اجزای وجودش هر از وزن بر زبانش
نگذشت ادویش اما چون رشته کلام که انتظام زده انقطاع پذیرفته ایاز یکو شده رشته موزه از پای کشید بس جمعی را آن
مطلع شده و شاه را از کیفیت واقعه مطلع ساختند شاه چون قصه عقرب شنید بجو مار بر خود بپیچید بنور غم از دلش اغاز
بنش زدن کرد پس ایاز را طلبیده گفت از چه در ایام اظهار حادثه ننمودی و تیشه الم نکشودی تا سوی تو دیده های
شکسته خاطرات از براحت نکنم و بجه دار و داغ سینه آسیب زده از شربان وجودت سوده **بیت** از بهر غم
خویش تکلف بین کی نکند درد نهان از طبیب ایاز گفت ای آن ماه بنه خلق از رحمت عنایت شهریاری سر خویش
بجم را از خدم بر تن پایاز خصوص از این باشند از آنم و در راحت یک ساعت بحد و محو دوام در کام یک مذاق دوشت
بیت جز از بیوش ندیدم چه بهجران چه وصال خواه زیر تیغ تیرش بخواه بفراق یکیست لاجرم عشق تیغ بکم
در صد است دو طوفان محبتش در طغیان بوده دست تو فی هم بعرش کریان لعه **دوم** دردهای حیاکی است
مرغوب ما عند اسلوب سوی ملیه الکمال التقیات و افضلها حیث قال الحیا من الایمان مقدمه است اینکه
هر که را حیا نیست ایمان نیست و بنا بر رای معتزله و امامیه حسن و قبح اشیا عقلی است لاجرم عقل در تمیز حسن
از قبیح بحیا محتاج چه عقل بدون طبع ممکن است هر تجویز ارتکاب امری که مشی بنابر مصلحت دنیوی باید ولیکن

بلوغ

٥

بعد ونت حیا احتیار اوی در سبب مفسده دران باشد نخواهد کرد پس ظاهر شد که اشرف صفات انسانی حیا است و در موید
است رحمه الله حیا کلام معجز نظام امیرالمومنین علیه السلام من قل حیاؤه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار **حکایت** بر سبیل
تمثیل از پادشاهی حکایت کنند که در خانه در کرسی لطیف مجمعت نکرد هر وقت اثرم می آید و نظر از حیا به خشم کشیده در تمکین این
امر تنوم دو قصه نهم و آل است بنابر این اهتمام در شان حیا چه آنجناب با وجه معلوم بدرستی عقل عیسوی علیه السلام واسع
بشارت نفخنا من روح از غایت حیا در حال مجالس فرحه بالحقیقه بر قبیل هذا و کتب انبیا منبسط بها آنه
میکردند مبادا اجلال قوم افتضاح اهل رزنا کنند با خضاخت کردم بس شایستگی نه و تواند بود از ادب لکن حیا در
طبع صورت بندد به در اثر انفس کتب او صاف جمیله منوط است به اسباب از خصایل حسنه موقوف به در موقوف علیه
دانسته بینهما عموم مطلق با عدم تحقق ادب مثل آن فی الجمله از اعمال حسنه محترز باشد اگرچه اکتساب این صفت
از مواهب الهیه خاطیه واجب است و لیکن مراعات این شیوه نتوان و رساله رویارا زبر دره که راست به این هدف سهام نظاره
ویرق خرمن مهمات اورده اند و آنچه هر یک از آنها بر سبیل اجمال ذکر میشود لا اخلو از ارمن شیوه ناچار است
انکه از مجالست مومنان عزیز ابنای جنس دعوم بیگانه و آشنایان هرزه گرد هرزه گوی بد طینت و ارازل و فسقه و فجره
اجتناب نماید چه بجوار ایشان کرده حرام و منبع ترک ادب و عنادند الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد و باید که از رقاقه
بیرون آمدن و دیده و دم از نشان والقلعه نیامده و بیاد از گشتن و امثال ذالکم رغبت نماید و بهزل و مطایبه
میل نکند زیرا که به خفت است و بلا شبهه مراد طبیعت نباید هر موجب استیلای اهل فرصت است و طریق سلوک زبان انکه از نامحرم
من جمیع الوجوه بگریزد بلکه از محارم نیز پرهیز نماید و سخن آهسته گوید چنانکه مستمع اصغا نماید و آواز چون مار نکند
از اسباب زیادتی رغبت ... کما قال عز من قال فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا

زنی هم بگوید و باز داشتن و تنهائی و تهی دستی ملامت کردن و دلکشی جواز کردن موافق حکمت است و باید که خود صواب داند او را
دفع نماید از تهمت ابتذال و داغ شرمساری و مایه کسب سعادت و ملکه را رعایت حیا اهم است از آنچه تصور کرده از عفت و حجاب
حاصل شده ام و در قلب شیر مدخل دارد و سمک را منقبت جواب اجنبی شدن اگرچه در اسلام ناینده جایز نیست و زنان را
شوهر از آن گزیر نیست و همه در همه دعاره و عطر و خضاب اولی است و در ذات بعلان را احترام زوج و اطاعت او را
و رضا با اراده او و قناعت باتفاقش واجب و ضیافت و اسراف در معاش و عطیه بی اذن وی حرام و حکما گفته اند هر
زن نیک شبیه است به مادران در محبت و کنیزان در خدمت و زن بد شبیه است به دشمنان در حق لطف و بیزدان
در رضا نمت و شوهر حیا مبنی است بر عفت چه عفت زن تاج است از حوزه خزان آلوده و آینه این زنگ که در رتبه بوده
و حق رعایت عصمت است که اگر بایدت تا حفظ زبان و چنان نکنم از براهین نامربوت تحفه تنت دیده فرو چند تا از آن
مستوره اوام چشم را فدای نامرلی ساخت و نقد را نتحاب الکنه **حکایت** آورده اند یکی از ملوک روی زرداد
قصرکار انگوره منظره ز دستان بودم ناگاه شهبازی نظرش بر طاوس جوانی افتاد که یک دو روز بر ز رخسارش
چون زاغ از روش مانده و طاعنه تخیل زلف سلسله دارش مشتاق کردن کرده مقام عشوه اش بلبل نگه خای
حال را او در چشم بلبل خار کرده و غماز غمزه اش نرگس را در رهسپار شیم را و نظر ز دانش هر روح نغمه امید خانه بنداد
نگارش ترین نگر فروش تیمش **بیت** ز ذوق نافه دش نافه دش ادب کی زخیالم که رسته دامن جان نکشد
جاذبیات است را چون نظر وصال دلفریب او افتاد که کبوتر دلش در فضای سینه از هجوم شعله شوق نمی دارد سوزد
که قفس سکینه هوای رادار فرصت الکنون زد با بنده انتهای اوج سعادت را چون بدو سر بام او رسانید که چون
بیم ترنم ضعیفی با وادی هرعذاب صحبت تحکم عقاب عنقریب گرفتار میشود **مصرع** ناطقه تا نیاری در دام را بی قدر بدار

بزو پر

بزو پر بجهت آمد هرچند افسون برنگ حرامت بزور زبانش آورد اندت رودوده مریم طینت راه استماع بلوس ممنوع داد
بیت سکند ز روائی نجنبند آبی ز در و زر و زیور نیست ایل کار تا چون ز شاه را بی شکیب از هجوم کرد اندوه تا کز شده
حال دریده مردت کرده و فرسوده از روی عشق نشستن خلوت آن بندر تسادان بچون بیقرسوده ز ابراز ایرج خاص الخاص
داد بدنیچی ره مضطرب مطلع ر کرسته بلابه کفت شهزادت طلام ام ثبت شهریاری اره ایرادیک تغافل رف بارگاه تخت
بخت ملکیت اش بر زرق ترتدان لامع تاصداق راکه ادبی چه کار است و کلید تخت را الحوزه ادخینان به بار ازارایم
شیوه از فرزند مفید ناخوش جنس عشر از نام دام صید را گسترده ام اکنون مراد ریلا انداخته و دم قرب قفا ساخته
بیت چیست دران تن هم بخشنده نگرست گر کشتنش سینه که تقلیل است شاه جم جهان جنسا را افزاره رنگ
تفریک کرده صد طوفان نوح بباد داد بهر نزه کنان کفت آهوی شیرافکن حشمت لطفان مته زه کرده چنان تیر غمزه زدلم
هم روزم بدین روز شد اکنون سرم از بالش بالین بر از است و چشم از آرامش خواب بیقرار **بیت** از یک
دیده حسرت پر از آب گشته در چشم تو من زده خواب تا چون آن شوخ چشم از کیفیت واقعه خبر گشته در زمان
از جای جست و بیخلی تی رقب است اتش جمیعت در شهر بند نظر زلزل افکنده و هم هنده دی طرار مردم از آن را از جای برکنده تحت
سی اخته ام ابنک ده دیده کج بین را بجانب شاخ کج نگرسته از رنگ چشم خانه کنده بحضرت آورده ام امید من عرضه اشعار
سهمان الکنه منصب از حضار بند عظیم و تثقیلی گرفته دارد **بیت** سوز د آتش شهوت شم را ن تو زغضبان
دامنم را سوزن چون ملاحظه آن نمود و دیگر کرسی از ارکان دولتش در صفحه رخسار دیده بدیدم نبدانسته و قرین مات گشت
در آن ایام شنیع روز را ز تخت و جهان ز حرکت ساخت و از آن امر قبیح خود را بطلبد و هرادر آتش اندا ختی **مصرع** تو خانه
نشین شدی و من خانه خراب کاش از آن جشم کور شدی یا قاصدم ز گوهر نجم نخواب بود بار دوم یا آفتاب قبس آن

[illegible] انواع [illegible] و [illegible] از وی [illegible] و [illegible] ابدی [illegible] گذاشت **لمعه سیم** در [illegible] شیوه حلم

از آیات و روایات [illegible] زیاده از [illegible] بحصر درآید قال الله تبارک و تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس

والله یحب المحسنین و حدیث حضرت افضل المرسلین علیه سلام الله رب العالمین [illegible] حلم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] امامت [illegible] رسیده [illegible] المرء فی الحکم [illegible] الحکم [illegible]

من العقل لان الله تعالی [illegible] نفسه به [illegible] بلند پایه [illegible] عقل است [illegible] اعظم الهی در کلام مجید بسیار

خود را بحلیم ستوده [illegible] و از [illegible] اشیاء را باین صفت [illegible] چنانچه در وصف خلیل [illegible] ان ابراهیم

لاواه حلیم و [illegible] حضرت [illegible] انک لعلی خلق عظیم [illegible] غلیظ القلب لانفضوا

من حولک [illegible] حلم [illegible] غضب [illegible] عقل [illegible]

[illegible] اللهم انا نعوذ بک [illegible] جمعی [illegible]

[illegible] غضب [illegible]

غضب [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] عقب [illegible] علامه استحکام [illegible]

[illegible] غضب [illegible] عقب حلم [illegible]

که [illegible]

[illegible] عقب [illegible]

انجامد [illegible]

[illegible] تحمل کند [illegible]

گویم با دشمن چون آغاز مخاصمه کنی از اطاعه غضب حذر کن [illegible] دشمن [illegible] از [illegible]

[illegible] عفو [illegible] غضب [illegible] مقرر شده [illegible]

[illegible] عقل است چنانچه [illegible] شیطان [illegible] راهزن [illegible] نفس [illegible]

اگر [illegible] شیطان [illegible] نفس [illegible] شیطان مقهور [illegible]

[illegible] ابراهیم ادهم [illegible] ابراهیم [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سلام [illegible] غضب [illegible]

[illegible] انتقام [illegible]

[illegible]

[illegible] جهاد [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] ذوالفقار [illegible] **بیت**

[illegible]

[illegible] **مصرع** [illegible]

[illegible] غضب [illegible]

[illegible] فلک [illegible] صبح [illegible]

لذت بی‌وار انداخت **بیت** چون صبح روز از جیب مشرق لوای جنگ منصور گشت رایت جان بر سپاه زنگ شده
گوان سوار کم سپاه نکنان انشقی مثال داد اصحاب سعود مهمل و موجب آن را سؤال نمودند فرمودند چون در سبب شتام
آثار غضب بر عوام راه یافته بود نخواستم قتال در میان اطاعت بهم رسد رجوع رضای رحمانی بید و اهوای نفسانی ممزوج شود چون مرا
غرض از کشتن او همان طاعت الهی بود نخواستم در آن عمل دو مصاحب او یعنی ابلیس پرتلبیس دست یافته و آن طاعت را
بیرون غرض آلوده سازد امروز چون زنگ غضب از آینه خواطرم محو گشته و بفرمان ایزدی قیام و اقدام نمودم **بیت** که خاطر
آلوده رفته است تو را این تازه گهر را ارزنه نور **لمعه چهارم** در مناقب عدل قال الله عز و جل اعدلوا هو اقرب للتقوی قال
[illegible] عدل ملک و من ظلم هلک اسرار سلطنت و انتظام بقا مبنی بر شیوه عدالت است از [illegible] و جهول رسم عدل برآب
نگردد هر آینه بحران حوادث [illegible] خواهد شد و از اینجاست که گفته‌اند الملک یبقی مع الظلم و لا یبقی مع الکفر معلوم شد
که همیشه عالم در بقای وجود عدل محتاج است چون ملوک ذوی الاقتدار را باید تمکن از همه [illegible] لاجرم [illegible] این مهم
مراتب را لازم است چه گفته‌اند شاه در جهان بمثابه دل است در تن چون بصلاح آید جهان آید و چون شاه بصلاح آید جهان
بصلاح آید [illegible] است [illegible] تن [illegible] حکما [illegible] کنند بجهت مصلحت خروج از مرض بحران است در
کهنه ویرانها رسولان [illegible] هر چند اطراف عالم را بقدم سعی پیمودند اثری از ویرانه ندیدند جمله نومید بازگشتند و معروض
داشتند [illegible] کهنه بسبب فقدان کهنه و ویرانها مفقود است شاه گفت مطلب [illegible] بود [illegible]
از حکما گفته‌اند العدل حصن وثیق فی راس لا یحطمه سیل و لا یهدمه منجنیق یعنی عدل بنیادی است [illegible] بلندترین کوه
که نه سیلش خراب سازد و نه منجنیقش [illegible] بدانکه ظلم را مرتبه [illegible] احتیاج [illegible] قطاع الطریق بعد از
قیام [illegible] اموال [illegible] ملوک ذوی الاقتدار را این شیوه لازم است

عدالت [illegible] عدالت [illegible]
عدالت [illegible]
عدالت [illegible] در بارگاه کبریا [illegible]

بعد از هزار سال [illegible] گذشت
[illegible] عادل

محمد [illegible]

۸

[illegible] سعدی [illegible]

مجموع آنکه ظلم را در بطون [illegible] نهند ما [illegible] ذکرش کرده در تمشیت مهم ایشان [illegible] فضل دارد
و مهمات عظیمه [illegible] رجوع نکنند [illegible] غضب [illegible] گفته‌اند [illegible] ممالک [illegible]
باشد [illegible] نگهبان [illegible] احتیاج شود و در تحصیل مهمات [illegible] [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] اقدام [illegible] نعمت
[illegible] تحمیل [illegible] چون
[illegible] مملکت [illegible] چون [illegible]
[illegible] ترجیحات [illegible]
[illegible] مملکتش باید [illegible]
[illegible] نفع [illegible] بقلع [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] کار [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] عقاب [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] در جهان [illegible] عدل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقاب اجل [illegible] **بیت** [illegible]

کرد خطائی در خط نکرد اما چون سلطان ترکش اقبال بجانب او شتافت ترکی دید بسمل شده پس دست برداشت دل
کباب شده را از تیغ نانه کشیده آتش عزیز بر او زد چنانچه انگشت نمک افشانی میکرد همان ترکش را دید بعجب بنقل عیش برابر
نغمه سرود یعنی تنگ شکر را از جهان فراخ قفس در سینه دستان فراخ اما چون بار دیگر نیز ترکش از این واقعه
آگاه شد بر زرق گذرنده و از دیده اشک بزیر سر آمد اما چون پسر را اسیر جفا حیل دید بقانون مالیخولیا بسپار
دار هر ترکش ترتیب نمود دلشده وش در آتش فراق شعله پوش و زبان نامه اش بر نوای اشتیاق بر چو درش چنان
ندیده کس باش او لیسه الله الله از نامش او اما چون شاه دید که کشته را سیاره کشته تیغ برهنه پیشش دو هم بیک
کردکی تیغ زنگی طفلی زنهار ماه [illegible] است و مطالبه غرامتش بیاز آری بعضی خون پسر چون تیغ زرسم رانی
اینک سر [illegible] را کف داد که قلم عفو بر جرایم گشته ها زرم در طلب غرض و [illegible] اقتضا میکند این ملازمات
دخون بست چون شیر بار مباح کرم بیش سروری کرم باز تو دانی اما چون از آن آیات معدلت را تو دانی صدید شعله
جهان سوز غضبش بسبب [illegible] عفو منطفی گشته گفت رحمه در بلاد سلطنت کردن هم را از انصاف است خود را
با به پایه استحقاق رسیدن را از طیب خاطر بحل کرده زانکه در [illegible] خاطر بعقل انصاف [illegible] لمعه
پنجم در محامد احسان از نفوس بشر بلکه در تحت الجنان [illegible] در کلام طبیعت از آن شهد [illegible] تکرار [illegible]
بجا رحمت محبت الهی [illegible] لا ید و [illegible] گران [illegible]
[illegible] اجزای اجزای فرموده لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و اگر از احسان حضرت [illegible] زندان در کتب
بسوط سطور است [illegible] حسن ابن حضرت امام ابو الحسن و امام الثقلین [illegible] فرموده عجب دارم
از کسانی که بنده را آزاد میکنند و [illegible] آزاد را بنده و نمیسازند اما احسان [illegible] وجود اراده [illegible]

که بی اراده باشد عامل از احسان نشده که گفت و رحم صفتی است باعث بر ظهور معنی رحم بدون احسان نشده و این صفت
قائم است بذات انسانی از دل معلوم است و [illegible] الشفقة بر حیوانات با اولاد بخلاف مراتبی که بالعرض نشان زاید
که بدیدن حاصل شده چنانچه گونه عاطفت از ادیست و از مقوله ما نحن فیه نیست و صفت آن باقی نمیشود و مکرر از نفس انسانی جو
حیوان را از دریغ کردن و قصدی نیست پس تعلق بر رحم اعم از تعلق احسان است و نسبت میان این عموم من وجه
آنکه در اجتماع [illegible] رحم اوراز احسان دارد و ماده افتراق آنکه رحم بدون احسان نشود بخواهد و در دل رحم
باشد و بسبب عزت قاصر باشد از ادای احسانی و از احسان بدون ترحم مثل احسانی که با دای تواضع یا جلب نفع یا
تلافی احسان باشد پس این هر دو با هم ام الحکمة لا انجم [illegible] واجبین و از دواج و مهی [illegible] شده
واجب است در حق رعایت تجربه و سکون و اولاد و وجوه و عیاد و جمیلا [illegible] در هر یک پیدا دو حق [illegible]
و غیب آنکه اگر او در شان این طایفه را از خوان احسان و دستار مرحمت بلقمه یا بخرقه بهره مند سازند و چون بکسی دیناری
عطیه کنند بنت [illegible] دل نیارانند کما قال عز و جل فانی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی و در عطای اشطار سوال
نکشند افلاطون گوید اگر چیزی مستحق و بی ادرا محتاج بسوال مکن و علت استحقاق ذل طلب و تخجیل سوال
کافی است ایمان مغلطه و شهود عادله غایت بالغافی است علامات افتقار از او دست کوتاه است و مده افسون
و صدقه در نهانی بده چنانچه اورا در سینه شهرت داکرم شوا ذل بدست آوری بگناه رد [illegible] شادکن
باید طمع از حرم دیگر عطا مکن تا چون گرفت کرفته ز دیده الصدقة ید بری بعد از تسویه ثواب صدقه و عقاب
سرقه ببینه و دینه [illegible] اند عجب [illegible] نگهدار شیوه عدالت در جمیع امور از زنده حق ولد را این انکه
بجهه فرزند ادب [illegible] نعیان کند بطلب علمش دهد یا بکسی صناعتی [illegible] در طلب نقادی و میان

اولاد نگذارند و از صحبت ایشان بسی نفع نمایند و در جای کتاب این زنان در باب رسم مضایقه در بیان نیاوردند هر
موجب چون سرایت تا بوم معیشتش رو نماید نفقه از ایشان باز گیرند و خواری اولاد نخواهند بلکه ایشان را از نظرها
تو قره نهند قال رسول الله صلعم اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم عبادة حق ... روزی زر دوم آنکه زر از ایشان بکرم
محرم دارند و در میان خویشان خوار ندارند و نخواهند با ایشان بجهت ... و نباید طمع در مال ایشان نکنند و در ازدواج بودن
و دل آزردن و تهمت بستن نیازارند با ایشان در نفقه و در مصالحه نکنند چه شاید که عقوق از وی زاید
جهل را آن دانند در تلافی کوشند در کتب قصایح نقیضه آورده‌اند که در زن و قصاص العقل و بار حسرت را شفقت
از زن پیر هنر مستور دان با زن عفیفه از زنان مختصه شاید در شفق باشند چه بار حسرت را بار از محبت دیگری
در شوهر باشد میشود و در دیده عزیز رفته قطع نظر از آن رنج میشود محبت خود را در حرف نیک ... و بار زن پیر
چون اظهار محبت را بیقه کمال میدانند در زینت خالی از زر باشند و زن چون بسبب علیه حب خفای محبت خود
ننماید هر آینه زیور صدر تجلی است و عجز در رحم عیالانه هر آینه چون ایشان بیف بمنزله جواهر مشخص اند که اگر این
زحمت جدید بر یک کس بار آید از ایشان ترحم نموده در شفقت و استمالت و احسانات داریش زار از بودن
و بسیار ازش دادن و برحم جدمانت بقیه ممنوع باید کرد و باید از آنچه خوری با زنان از حصه بدهی و چون
گرسنه شوی تجنب ایشان را سیر کنی تا در پیری از رضای گرسنگان عاشق نگردی گویند در عهد یوسف ع در قحط
سال مصر هرگز خود سیر نخوردی تا در خاطر گرسنگان عاشق نشدی رادی رزانه چندان از سنگ باید داد در زدن گناهگار
کنند و نه چندان باز تقصیر بر زنان باید نهادم قرار در برگزار و مهد مرد انسان در جمیع احوال شیوه اهم
وعده داشته ... از آزاد انسان ... کنند و فی الجمله قصه محمود غزنوی با زن پیر با هی گرسنه است در حسن انخفت

دیوان محقق

و تقریر این حکایت آنکه آورده‌اند که محمود روزی تنها سوار شده به هر طرف صحرا طواف مینمود ناگاه بر کنار دجله کودکی
دید ماهی‌گیر که دام در آب انداخته و در دوام و دیده ردوان ساخته دلش از حسرت‌های چون حبل ریان و تنش در خم
صید گرفتار گمان از این معنی زبون و غم در دلش همچو عقرب نیش میزد و ماهیان چون خوی نیک زیان کرده قدم
در دامش نمی‌نهادند بیت دام گستردم ولی از نارسائیهای بخت تا تو در دام و درانی نیز گردد دانه ام
شاه گردون سپاه از سر کرم بجانب او تاخته از کیفیت حال و موجب ملال سؤال نمود کودک در شکستن بیتیم پدر و مرگ
قضا و به معیشت همه را بر من اکراه دلاوران تنفقه و هر روز تنگ باکیست بسای بعد و هر چند اهم برسد قانعم و الا
تیر صد قطع حیات نخواهیم بود بیت گشتی با چند بهار دوری شکفته و دیده آلود چه افزایست تا حسرت ضیاء زام درگرود
امروز که عیان کجکم نقش کم ... مهره اصل را در شستر پاس دارد هر چند حریف دام من بخشد بلکه من با امید
گشاده دار کشیده و نقش مراد در نمودن بیت دستم تهی و جیب تهی دامن تهی باد سرم تهی دلم در بیان
بر راست شاه چون این قصه شنید از این بیان‌گونه رنج بجانب او آورد در تن انتهای غم ... که چندین ... با سه
کس چون فرزندی در صد دل کجو بیست از شکرگم زحمت ... با تو شریکم پسر را معنی راضی شده شست بدست شه دام
در آب انداخت و چون باز کشید میان اقبالش صد ماهی بدام افتاد بیت از بهار خرم کامی نقال ما خونی
بر میشود ... عزیز از کلاب لاله گون بر میشود پس جمله را به پسر بخشید و قرار تقسیم بر اهل بر دیگر داد هر دیگر
در خسروانه اورنگ از بهشت خاوری بنعمت اقلیم گیتی تا بهره کوس بهر یار در جوش بنبه عالی نوبت زدند و بر آن کوکب
سعادت و مسند اقبال قرار گرفته با حضار پسر ماهیگیر فرمان داد اطاعت نمودند ... کاو بر راحتی بیارگاه شاه حاضر کردند
نبخ ... شناسی نمی آنکه در دینه بر تو رسید که در بیابان تو نهادم و شرط که باز آورد امروز هم جمع ... سلطنت ارزانی

لمعه ششم

بایسته بهانه شود **بیت** چون مردی از زن شدن خواهد بود رو بیلکی کز تو جهان خواهند برد
در حلاوت صبر چون از نوایب و مصایب خز الصبر دارد واراده ارزو تعالی در این بیت الانجمه امتحان اخلاق
پس از آنکه صبر ورد و قایع سبب مزید حیات و حصول نجات بود کما قال الله عز شانه والصابرین فی البأساء والضراء
وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون حضرت ابراهیم ع در حالی حرمان از آن بیابان و یوسف
چون فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله خطاب رب جلیل در رسید در تربیت و صلاح حکم مر اکرام بیابان و یوسف
از هم درده باشند که بیاد دادن این سخن است از انجمه تو زنده کردم پس معلوم شد در هر شدت مرهم جوید از یاد خدای
گذرانیدن [illegible] از زمانست و موجب [illegible] اثر در عبرت کافی [illegible] پنج ایوب و گنج صبر یعقوب حکما
گفته اند جزع در امور موجب احتقان روح است داخل حرارت غریزی و مرده در رگ مفاجات و ضیق جزع جسم سر ابرابینه
نسبت تعاطی بجات خاطر بهر پس اشخاص موجود را از بهر در مصایب عظیمه و نوایب جسیمه بطاقت گرایند در حالی تمکن مرض تسلط
الم و جزع نمایند در [illegible] و صعوبت و کلفت [illegible] بخت [illegible] در جنگ باشند کم شدن در کم شدن مال
شاد باشند در عسرت روزگار روشنست ای [illegible] چهره [illegible] باید [illegible] آیند و به تسهیل [illegible]
از یاران زمان بنگر که [illegible] مرد ادبان توان شناخت اگر از عزیزان فرزندی طعمه عقاب اجل گردد چنان بکند [illegible]
نم اشک دیده یاد نشن [illegible] گردد [illegible] بلبه روی دهد نوعی [illegible] خنده [illegible] کوتاه دارد [illegible]
از طعنش پای [illegible] کشند [illegible] دل [illegible] بهاران [illegible] حال [illegible] کسی زبان [illegible]
البته سبب [illegible] تفضلات [illegible] العطایا [illegible] در حالی ظهور [illegible] و نوایب [illegible] الایام
چهره را [illegible] گلناری نمودن و [illegible] الجنک صبر آزمودن [illegible] جهان [illegible] قند [illegible]

دل صاحب دیش را ای میان بوده اند اگر ادقات در رشد ابد محسن شیوه چه روی دکشته اند و فی الجمله قصه ابراهیم ادهم و دل
برگ فرزند بهاران در رشد بر بن منع و تقریر ابحجابت انکه نقل است از ابراهیم ادهم رحمه الله روزی با اصحاب در صحرای
عرفات بوظایف عبادات فریضه و نفلیه مشغول گشته خواص را الطلاب نواعظه ایات [illegible] مستفیض می ساختی درانست
که امروز [illegible] روسای [illegible] در غبار [illegible] مشغول [illegible] عشوه های [illegible]
غمزه های مناهی نفس [illegible] حیران [illegible] بهر [illegible] چه امروز [illegible] بلای [illegible]
[illegible] محبت [illegible] آینه [illegible] دار العیار [illegible] الجمک [illegible] باینه [illegible]
[illegible] دلهای [illegible] اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] **بیت** آدم آدم
می [illegible] نه بعلم آدمی نه بعمل پس کعبه [illegible] مقام امان [illegible] ایمان باید [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] توضیح کلام در مقام [illegible] جوارح را [illegible]
نفس [illegible] اگر [illegible] قدم [illegible]
[illegible] نامحرم [illegible]
[illegible] **بیت** ای در دل تو هزار مشکل زمه مشکل [illegible] چون
تفرقه دل [illegible] زمه دل را [illegible] زمه گوید بعد از توضیح [illegible] مواعظه [illegible] نصایح
[illegible] افتاده [illegible] قاطع غمزه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]

دهانش کبوتران حرم آرام داده بیت لعل و چو لعل حقه نرم و درد نهان چشم و چو چشم خانه مردم از
او سیاه عارف به انصاف و ذوق نظاره اش هوش از گشودن مژه بردن جهد القصه ابراهیم چنان
از مشاهده پسر بیقرار گشت و از چند بیخود است عنان نگاه از رنگ حسنش کشیده دارد و [illegible] فتنش بسته میشود
بای طلبش جهت [illegible] ابراهیم را در شوق آن کشیدی و هر جانب [illegible] شیخ
بای طاقت چون واسته دیدی بیت دو قدر سیدن بتو هوش بر ایشان تن که گذشتن ز تو سیر گزران
زبان بردند السوء الحال بغایت متعجب گشته با خویش گفت عجب حالتی است و راه احباب [illegible]
عشق و هوس بدین پسر بهره رسیده و عقل داد از کف ازین قاهر بیت بگفتن بخود چرا مانم امروز یار
خویش بر کرده‌ام امروز عشق دارم ندانم این غم از کیست بجانم آه بیهوده از چه بیست [illegible] القصه را
حل رمعی کردند بعضی از [illegible] انفاس [illegible] دانسته [illegible] مدفوع
نوبه فرمایان چرا [illegible] نکنند و جمعی دیگر [illegible] ز عشق و شورش عاشق
بوده [illegible] بیت [illegible] عیب یکنواز [illegible]
عیب‌ها هنر بینی [illegible] پسر [illegible] فرزند [illegible]
از وطن مألوف [illegible] ابراهیم [illegible] چون
چشم [illegible]
نمود دل [illegible] بیت بدل محبت معشوق با غم فرزند نصیحت
بزرگانه از [illegible] ابراهیم [illegible] بلک دل دارد

دعوی ندا

دعوی [illegible] ولی غافلان [illegible] الهی [illegible] محبت [illegible]
[illegible] بال [illegible]
[illegible] بیت [illegible] غیبش [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] لمه عشق
در [illegible] عشق [illegible]
[illegible] طالب مطلوب [illegible]
وان [illegible] حقیقی و مجازی [illegible] عشق مجازی [illegible] عشق حقیقی [illegible]
[illegible] نفس [illegible] قطع نظر از جمیع علایق [illegible] عشق
حقیقی [illegible] فیض حقیقه [illegible]
این [illegible] عشق [illegible] الله [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]
در [illegible] الله صانع فله موضوع
فی العالم [illegible] موضوع [illegible]

صانع منه والمه صانع لاجرم فرقه اول از این سخن ما رأینا شیئا الا رأینا الله قبله آمده و جمعی کرده نغمه سرای ما رأینا
شیئا الا رأینا الله بعده و جمعی از فیلسوفان قایلند بوحدت وجود یعنی بحقیقه وجودی جز وجود حق و این صور و اشکال مختلفه
پرتوی از [illegible] آن وجود دانند که هر یک [illegible] تا به وجود [illegible] به عرض [illegible] چون پرتو شیشهای مختلف الالوان
تابد بر آینه منعکس بالوان مختلفه خواهد شد و حال آنکه آن لون پذیر نیست پس اینان در هر چه نظر کنند حق را ببینند و هر
کرا هم بینند او را یابند **بیت** یکی است در این خانه از تو آن هر کی بینم انجمن ساخته اند گویند جمعی از زنان
بام نشسته گفتند [illegible] آب [illegible] دارد وجه آب [illegible] و بینند [illegible]
بزرگ [illegible] بود آمده گفتند آب [illegible] در جواب گفت [illegible] البحر آب چرا [illegible] شما [illegible]
است در جایی مشاهده تجلیات نور یقین چنان از هستی خود بگذرد که [illegible] در میان نه بیند چو عکس شخص را در آینه خود
نیارد دید اگر خواهی [illegible] نپردازی گویند [illegible] رسیده هر چند [illegible] در [illegible]
هم [illegible] پس [illegible] چه [illegible] و بیان [illegible] قطع این طریق برد
مشکل بود که خود را [illegible] مطلب رسیده [illegible] در این راه [illegible] قدم [illegible] بینی و چند آنکه
این [illegible] مقصود [illegible] لذة [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس شوق [illegible]
طایفه [illegible] و این [illegible]

جمله را [illegible] دیده [illegible] که این [illegible] جهت وجهی للذی فطر السموات والارض میگردند
و این طایفه را فناء فی الله گویند و [illegible] تعلق [illegible] جلوه را در لباس امکان [illegible] اوج [illegible] سجاده دل
[illegible] اشارت [illegible] النبی صلعم بقوله لولا الآجال لم یستقر ارواحهم فی اجسادهم پس در حال
معاشرت اگر در جمیع امور [illegible] متابعت شریعت [illegible] قدم از [illegible] صواب بیرون نگذارد فهو فی عیشة راضیة
[illegible] خواهد [illegible] این [illegible] بصفات الهی
هو حق [illegible] در کتب احادیث [illegible] زمان [illegible] موسی عابدی
بود با آنکه چندین سال عبادت [illegible] درگاه ایزدی [illegible] حقیقه از آنجانب موسی معروض
داشت [illegible] الجلال [illegible] قبول طاعة عابد موجب [illegible]
از [illegible] عابد [illegible] موسی [illegible] درگاه چندان [illegible]
اگر تو [illegible] روز دیگر [illegible] عابد آمده [illegible]
[illegible] عابد [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق و معشوق [illegible]
این راه را [illegible] قصه دیوانه بغداد [illegible] که [illegible] در
دار الشفای بغداد [illegible]
[illegible]

سوز عشق ... بید وار بر جوشش یار و محبت خویش بیت بر سر نهاده ایم در دواع بر زانو ... نهاده
بعد ضعف ... چون از بیم شبیخون سپاه جنون ملک عقل را بملک و ماتش و قفل بر باب لب بر زبان زرگشته
روی بدر نهاده لاجرم ... زنجیر شش ... جنون و ... چنان بر بار آهو ... سلسله موی سر جوش بود ... بیت را
مجنون ... زنجیر ... زان نهاد ... پای کار بیجا ... شکسته ... بحر ... کاهی ... نغمه ... نگر
بیت بسکه تن بگداخت ... آتش بود امرا / آهن زنجیر گردن ... یار امرا ... بس ... بود ...
الجوان ... رنگ از آیینه چهره ... رنگ ... و ... دیده ... از ... رنگ ... طلب ... آورده ... بخیه
از سودای ... موجب ... محرق ... شده اعلام کن ... زنجیر ... دفع بلغم ... شود
و اگر ... ازاله المرض ... تسکین ... از حقیقه ... بعد از ... امکان
ندارد بیت در حد ... کل ... زنجار ... کشف ... نشست
... بعلاج ... و فلان ... بعد از استماع جواب ... آن ... رسید با فراق ...
... آب ... زبان میگوید بیت در عشق تو ام ... نهائی نیست / در بحر تحمل ... شکیبائی
نیست ... زبان ... تحمل ... توانائی نیست پس بمقتضای ... الجوان ... کرده
چون مضمون پیغام بصاحب خانه ... دیدم ... آهوی ... چشمش ... دلان را ... نشسته در رنگ
... شمره ... ز یاقوت ... لعل ... زمرد سنبل ... نقش
باز ... نگر ... دماغ ... خیال ... خانه ... غم ... از ...
بیت شهد ... کن ... بر انگور ... شود / ... بر ... خون ... گشته ... درجوا

١٤

بیت در عشق کسی را که توانائی نیست / در بحر تحمل و شکیبائی نیست / در کس علاج ... بیرون از ... از مصلحه دیگر ... رهائی
نیست پس بایزید ... کیفیت ... احوال ... مجاز ... نعره زد ... اعلام واقعه چون ... برای ... بازگشتم
آواز شنیدم ... بیت شنیدم ... که لیلی ... سر ... لیلی ... از ...
بوادی ... چون ... الله ... در جانش ... از عشق ... جمیع ... عشق ...
... و صعود ... حق دانسته اند که المجاز قنطرة الحقیقه و بعضی ... شمرده اند
... بسبب ... صور ... جمیله ... دماغ ... و ظهور ... عذاب ...
استعداد ... باشند و علاجش ... و ملاعبه و جد ... بعید العهد ... خوش
از جانب مطلوب ... دیده اند و بعضی از حکما گفته اند العشق نار یقع فی القلب یحرق ما سوی المحبوب و ... لفته
العشق ... الحواس ... ادراک العیوب و قیل العشق نار ... تطلع علی الافئدة و ... تقدیر ...
... باشد ... در ... نفس ... لذات ...
و چون ... خواطر ... تعلق بکردن دل ... شوق ... دم ...
پس بمقتضای طبع ... کلمه چند از صفات عشق ... عاشق و معشوق ... میکرد در صفات عاشق
بدانکه عشق ... چون ... بسند ... والغرض ... عبارت ... بر دارند ... چون
... خاطر ... گل داغ ... طفلان ... کلکون ... گدا ...
... از ... آتش ... دامن ...
از سینه داغش ... فصل بهار ... امید ... کلید دانش ...

فردی نوزیش بر زدلفروزی آنکه عجب نیست اگر شوق آوارد و طرفه کیفیتی است که صلا زدار اعلامیت دار عاری
عاری نه بانو آنرا از دار الار شوق بیطار ربدار و خاطر او از رنجش سبکبار بکذار بیت زانکه رنجش اگر حاصل بود
این است که دوستی نه شنیده روی برابر صفات معشوقه در محبت دیگر نگذرد در مانی دور اری و خون برشته
و حزن و دوست ... بجو برادری و دل زصبر بهاران شرط است بلا یار تا الیعان نه بدید اثر مقام آنکه در عاشقی
لقای او نه بهار دید بر داغ است و کلیه دهی سینه ایرکی بنیان کشته است و درین بار از رخ زرد و اعتبار دنیا ببرید دولت
بر رنگ را که نخوید او نه چه لذت عشق در انس خاطر صنا از باینتار سیم و زر شاد سازی نه با فسون و نیرنگ عاشقی را
رطوف کن تا رزی بیدا کند و خاطر عاشق از غایت تنهایی شعله شوق در چنگال از معشوق نشان نیست چه در آغاز عشق
رطلبش نغمه دیدار است و بعد از وصول الغرض اختصاص و اتصال آنکه مرام در استمرار وصل بدعا است از آن
باید بر کذشته نزد آن رنج آید و نه دانسته بفاید است اگر عاشق را حرص طبع نباشد تواند که با عشق یار
مدتی بسر برد و اگر زوال یا بهلاک همی نرمیل نخواهد یافت صفت معشوقه است که آن جفا کار و اگر بر تنه کان
عاشق از آزار هر چند شنا بعز و رحمت و ریفه اید مدد استماع نصایح بجریم گوش خود پسند امید ولیکن عجب جفا پیشه و ندانی
درت ذکر بیانست وبلال زوال نزد دلخواهان از سینهای عاشق نامه دخفه راز دل حسن یار آگه بدید مرشام هرگز را صبح امید
از پی نیاید شد و ماتم نداند آسوده ابل از عقب تیمار عاشق از بوالهوس مزد و رشناس و از اقبال یار بسر نرسان
بهر کسید بو خانه نقد هر خود سر رسید با اهل و قار زود ترما بیاید دماحصل کلام در شیوه محبت و آیین عشقبازی
انست که اتحاد بیان عاشق و معشوق باید هر چند حکم تجرد نفسانی تن چو ربیست رود به تنگ درخانه اگر چه بصورت
جدا باشند ولیکن بمعنی یکی و اگر ربط اهل از هم گسیخته کیف باشند دل بیاطن در عیان است و نه التحیه قصه آنرا در

الی ولی

زلیخا یوسف را در زندان و تا بیرام بیوسف بر مراد زلیخا با وجه حشمتی در آن است در اتحاد و نفرت انجمن بیت آنکه آورده اند
در جوش ماه سپهر کنعان بظلمت زندان تنحف شد گرگ بجنت بیوبان را الحق فراق شیدا ساخت زلیخا را شنید از اکم
اقوام ابتلا بنای نجود دیش از بای در آمد و استلاف ملام انواع نبود الفیه عقلش چه رفته ساخته لاجرم آب سیمای عشق
انحراف در مواجهش راه یافته نه دلش را از صبر حشم باری بود و نه دماغش را با عقل سروکار وای بیت رباعی عشق بهاری
بهای زلیخا مرکبا مرا این بی بهره با خاطر رنسانیست روزی زلیخا نقش رو با یار محبتش را از آن داشت با از یوسف
داغی تازه بر دل معقوب نهاد پس بدر زندان آمده جلاد را فرمود تا آن یوسف را بعد از اسیری بنازیانه جان رنجه سازی
در اشتها خاطر می یکه و بابد مرتبه نازله اشک از پس دیوار بگوش ببرند تا از ان مرتبه سبا بلند آورد و عفت
در عفت ملکت را آواره ملک جم رحم نماید بیت بکفایت خریدار خرید از توام سودا کردن و ای بیجان تقل است
مرد سپاهی بیند الحاظ رسیده بر بوحت حشی را بالعرض رطبع او ستوده شده رجحان او شنیعی اقدام نمودن بمقتضای
حزن بیت حکایت عقاب آورده نیز از زلیخا را چون سنبل زلف بنفشه در تاب افکنده و شاخ یاسمن را چون لاله
داغ زدل نهاده گلستم سحرگاه از حصار پر آتش قدم را آنچه نهد بیش را نیلوفر بسازد و دهن تنگ آگاه نرم و ماغ زلیخا را یا به تنور در
انجمن انداز دو بیت زنبل کرد نش رنجه با اگر نقش پوشند زرنگ حنا بجو بر دوش تحمل نماید که از بیا لیس جلد بجواب
تحمل نمود آن بیا الفرد و طرفی چیه اندیشید و یوسف را بناله تلقان نمود تا زبانه مرموضع دیگر برد کر بیند یوسف اورا چند
در طرفی ماله رود استغفا نه اتمام نبارد بیمنفا زلیخا و زجر مبالغه نیز بسر نمود عاقبت آتش عشق انحاد رسید و رشته بدر سنبل
امتحان کشف اید آن شعله نخواهد از کیفیت حال اطلاع حاصل نماید بسیار از علامت نازیانه اثری نه بیند بجو رسیمان
رشته بپیچیده مرا از عقابان بلا گشته نهان بمرادش نه شعشعه آراسته مقدار روزنه بید آسیب سلامت و الا جابر جانم

بفرض قصاص ربوده خواهد شد پس قصد از زدن بر نفس نمود چون تازیانه اوّل بدو رو زلیخا گفت [illegible] دیگر
نام ماند **بیت** دست به [illegible] ماند رخش در چشم بسیاری [illegible] در مطلع سخن دست [illegible]
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة انبت [illegible]
عاملان علیه الکمال الصحابت فرموده من بسط یده علی الانعام صار نعمته علی الدوام چون سخن [illegible]
از غریب مجنون [illegible] خواهد بود و بدیدن [illegible] خاتم نقش [illegible] آل [illegible] سخن در [illegible]
رسانیدم [illegible] در دیوان مخاطبه بیا [illegible] فرموده [illegible] الحق و از [illegible] بدل نعمت [illegible]
رسد از [illegible] رسیده [illegible] کرم [illegible] که در کف [illegible] عرب [illegible] و دست [illegible]
نگر دخت [illegible] داده و صفه [illegible] آل [illegible] خاص [illegible] اعتماد [illegible] طرفین [illegible]
خصوص [illegible] اشد [illegible] باشد [illegible] باشد معلوم [illegible] الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] مفهوم
والبخیل مذموم [illegible] محروم [illegible] اتفاق [illegible] صفت [illegible] مثل حروف [illegible]
تحریر [illegible] ناچار [illegible] داد [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] کفاف [illegible] نخورد [illegible] صدات
صد از [illegible] و صد وسط [illegible] روی [illegible] بغرور [illegible]
[illegible] انما [illegible] بغرض [illegible] ست [illegible] شود [illegible]
[illegible] لازم [illegible] این [illegible] جمع کرده اند [illegible]

والسؤال

و سؤ والسؤال ذلک [illegible] لا [illegible] کتابه [illegible] احتیاط [illegible]
قیاس و صاحب این طبیعت [illegible] این [illegible] محمود [illegible]
خیر الامور اوسطها [illegible] سخی [illegible] که [illegible] چون [illegible] و [illegible]
کنم چون [illegible] و المحروم [illegible] فلا [illegible] نفقه [illegible] لازم
[illegible] عرب [illegible] شکر کننده [illegible] محمود [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] شکر کننده [illegible] نعمت [illegible] نعمت داده [illegible] شکر باقی
مانده [illegible] از جمله سخی [illegible] خواهد [illegible] النبی [illegible]
و مفتاح الجنه حب الفقراء و الجنه [illegible] منقول است [illegible] مقام [illegible]
[illegible] عرب [illegible] کف [illegible] نعمت [illegible] شاه [illegible]
امور عجیبه [illegible] مراد [illegible] راه [illegible] کان
[illegible] کشوده [illegible] فلک [illegible]
[illegible] آتش [illegible] طوفان [illegible] فلک [illegible] جند [illegible] عجوبه [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] فتاده [illegible]
[illegible] سعید [illegible] واند [illegible]
بس [illegible] خطه [illegible] بعیر [illegible] یاران [illegible]
[illegible] الهام داده [illegible] **بیت** [illegible]

آشنا بود میگریزانم در میان بود ولیکن هر طرف [illegible] صورت رهائی نمیدیدم و مهر صحبت کام می
کشیدم نغمه فراق نشنیده بودم از جفای شکسته برگشت دل نهادم و دل از جان رفته بیاد [illegible] بیت
نه قدم راه شناس و نه طلب مقصد جوی گرد ناکام ازین بادیه برگردانم تا که وارد جانبی [illegible] رسیده بیت
خورشید [illegible] از [illegible] شب [illegible] لباس نقاب ظلمت از چهره برانداخته و از [illegible]
تنگ [illegible] برند از [illegible] بیت یار عمری در خاطر ما خسته بود از او روشن [illegible]
ز روی [illegible] صبح [illegible] و غنچه دم بخنده [illegible] پروانه ترنم [illegible] اقام [illegible]
[illegible] چون نزدیک رسیدم شنیدم اعرابی با غلام [illegible] مکتوب [illegible] ادا آورده [illegible]
نیاورده [illegible] بار [illegible] آتش [illegible] من [illegible]
ادا [illegible] چون [illegible] غلام رسید [illegible] داده [illegible] ازاد [illegible]
بیت شکر خدا [illegible] کاروان [illegible] القصه تا سه روز در آنجا بودیم
هر روز [illegible] اسباب [illegible] قیام [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بیت فرو نکند [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] بعد [illegible] طلبه [illegible]
سازم [illegible] بیت تا خفته طبعی [illegible] از خوان طمع [illegible] مهربان [illegible]
[illegible] سفر داده [illegible] وداع [illegible] از القوم [illegible]
[illegible] آن [illegible] تعجب [illegible] بودم

ازخوان

ازخوان احسان شما پرورده که تا قیامت از عهده شکرش بدرآیم بیت چه در پاداش
احسانت کرایم که تا محشر ز خجلت برنیایم ولیکن از زمان که وقت وداع دست
وحین انقطاع ظهور چنین پرچین شما عجب ملینماید پس یکی از ایشان متعرض جواب شد که
تا میهمان عزم اقامت دارد گرامیش میداریم و چون آهنگ رحلت میکند از
او بیزاریم از آنکه داغ فراقش ما را جگرسوز است و آتش هجرانش در دل ما شعله‌فروز بیت
میهمان نامهربان که ما را بدین روز گذاری و برخود گیری بیت نمیباید بمردم
آشنائی چه کردی چون بیرون جدائی و سبعه [illegible] در می‌رس [illegible] هر آینه [illegible]
آنم و درهم ازین درست تراند بود چه [illegible] متلزم گذشتگی از نفس و مال است [illegible]
ملتزم اخیر مرد با این صفت اصحاب ریست قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الله
یحب [illegible] ولو قتل [illegible] والکتب [illegible] صفت زبان اهل ریست [illegible]
جیرانی صاحب چنین بکثرت مشاهده می‌رسد و مبارزت [illegible] کشته و [illegible] که بد
حقیقت علم در حین حضور خصم [illegible] بودن و بعد از اطلاع
هر آینه اندیشه را در طریقه مدافعه این چاره جستن خوف الجمیعت مردی از طبع
دور میکند و قبل از وقوف اندیشه بلا در طبع مدخلی نیست و وسم
مستولی از رستم زال پرسیدند که بکدام نوع از شجاعت خود در مدت العمر
بیشتر مغرور بوده گفت در شبی خفته بودم تا گاه احساس متحرکی در ته

جامه نمودم چون دست باز بردم ماری بدستم آمد از وی بترسیدم و چندانش نگه
داشتم که سنگی یافتم و کشتمش پس شیوه شجاعت سه حالت است حد افراط و آن
عبارتست از شتاب کاری و دلیری که بمقتضای حزم و خرد نباشد چنانکه کسی
خود را بر قلب دشمن زند یا با جمعی ستیزد که حریف کار در آن نباشد از آن تهور
گویند و نوعی از جنونست و حد دوم تفریط و آن کنایه از احتیاط دور
از قیاس است در کارزار و دور اندیشی در عاقبت کار تا بحدیکه فرصت
برست دشمن افتد و این شیوه از مقوله جبن است و بغایت مذموم والواسطه
بینهما هی الشجاعة پس شجاعت متضمن دلیریست که بمحل واقع شود از روی
حزم و صاحب شجاعت را در امور لازمه قصد نیز معتبرست [illegible]
مثل رامی که تیر بقصد مرغی از کمان کشاید و بدشمن آید و برا شجاع نتوان
گفت و آنچه مرد شجاع را در شیوه خود بکار اید آنکه در وقت محاربه با
دشمن احتیاط از دست نداده صرفه خود را ملاحظه نماید و چون تاب
مقاومت نیارد از فرار عار ندارد که با برق ستیزه کردن منصب
خاشاک نیست از لاف و گزاف خصم نیندیشد و چون دشمن امان خواهد
دست از وی بدارد ولیکن از مکرش ایمن نباشد بر عاجز از خود اسب جفا
نتازد چه عاجزکشی شیوه مردان نیست و در حالت نبرد از مرگ نهراسد
بلکه

بلکه آنهمه را بجای آورد که هیچ باید از خواهد بود قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفرار
ان فررتم من الموت او القتل و هر آینه بخون خود سرخ رو بودن به از زرق
ننگ زیستن چنانکه شاهنشاه سریر شجاعت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة و السلام بدین معنی ایما نموده والذی نفس ابن ابیطالب بیده
الف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش از پیروی
ظلم بر بهره چه بسبب قساوت قلبی که آدمی را از خون ایشان ریختن بهم میرسد
نفس روز بروز بظلم راغب میشود در معرکه کارزار شاید باشد چه اول مبارزت
اگر چه مشتمل بر صعوبت و دل آزار است ولیکن خاتمه اش منجر براحت و منفعت
خواهد بودن دشمنی را چون زبون گیند اگر در زمانش نکشند در دفعش احتیاط تمام
مرعی دارید تا باندک غفلتی جمیع رنج خود را ضایع نکنید چون دنجوان
که باندک تقصیری سر خود را در باخته جمیع رنجش ضایع شد و بیان این
حکایت آنکه در اسواد الصحه رسیده که در دشتی ژنده پوش صاف مشرب
درد نوش که کام یقینش از چاشنی الفقر فخری حلاوت مذاق گشته و لب
ارادتش از ساغر احباء الله صاف جرعه کشیده شعر از زمره که
سالکان راهند ۞ در ظل حمایت آگهند ۞ زیر قدم فشانده هستی ۞
وز جام محبت ازل مست ۞ و از آنجا که رسم درویشان است دعا دست

دخوی رنشان بحکم سیاحت پای مرحله پیمای همتش بعزم سیر بلادی از نژاد
ملک خود بطی بیابان قدم نهاد بیت کهی بر فرش سنبل گاه بر روی گیاه ام خفتم
نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا رفتم بعد از قطع منزلی چند شبی برباطی رسیده بار
اقامت بگشادم چون زمانی برآمد سواری از در درآمد بسلاح وسداد آراسته
و بزیور نجابت پیراسته درویش چون نگاه کرد جوانی دید نوخط که نهال او از
حیرت سرو قامتش پا بگل مانده و لاله زار دیده از حسرت گلستان حسنش
داغ بر دل نهاده لعل لبش بکوره تبسم دکان نمک فروشی گشاده و در جوشش تعبیه
تکلم مغز عیسی را صلا داده دهان چون رنگ خاک راهش و زلفین چون دل
تیره روز نگاهش بیت کر صورتی چنین بقیامت درآورند مجرم هزار عذر بگوید
گناه را باوجود حسن طوفان اساس ملاحت نکو اقباس آثار تیردلی
وتیغ عت از ناصیه میمونش لامع بیت تیغش زکله بهمزد شمنان
نسرین چرخ راچو سمای دستخوان دهد تا چون تقلعه درآمد از رخش سند
طبیعت بشید آمده سیه رالبت وصلاح را گشود زمانی با درویش آغاز مصاحبت
نمود پس بجهت احتیاط آتشی زده شمعی برافروخت درویش را گفت ای خبر
تا هر اتفقت بکدیگر اطراف و جوانب این رباط نیکو ملاحظه نمائیم مبادا
کافر دلی بقصد رهزنی درین مغارات کمین کرده متاع و جنس ما را تاراج
برد

برد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس شمع بدست درویش
داده درویش چون سایه از پی جوان حجره بحجره ملاحظه مینمود ناگاه بحجره چراغ
پیش دزدی چند از انظار برکرانه طلعتی افتاده که از صلابت هیبتش خنجر بر کف بدام
لرزان بود و از سیاست هیبتش طعن سنان چون کشف بر در گریبان بعزم غا
غارتگری بر کمان فتنه زه بسته و در کمین خون آشامی نشسته بیت کین خواهی
میان به تنگ بسته ؛ دل چون سنگ بر جنگ بسته ؛ اما دزد چون دید
که شحنه اجل از کمین برخاست ناچار دست بتیغ کرده آهنگ جوان نمود
ولیکن از شیر بیشه دلیری ترس بجز در راه نداد برد شعله خشم خون جگر
در او ریخت و در زمانش بر زمین نهاده دستش را بدستیاری دستار بستش
بر قفا بست درویش اما زبغمه آوری برآ کرده در کشتنش مبالغه بسیار نمود
که خار بن شقاوت از شعله اجل پاک سوزد و ریشه فتنه بر تیشه ستم
برکنده خوشتر جوان بدین معنی راضی نمی شد که اگر دزد نیز هزار بار تیغ
دفعی مزاج جرعه مرگش چشانیم فردا شیرداران را معلوم گردد که روباه
وارش صید کرده ام اگر زنده دزد را ببینند دانند که قوت سرپنجه مهر بر آن
تا چه حد است بیت گیرد چو صبح از رخ شب پرده ظلام ؛ پیدا شود
که مرد کدام است و زن کدام ؛ و چون در آن شب از ترکتاز لشکر ما

زلزله در زنجیر بند بدان افتاده بود تا بجدیکه از شدت برودت سخن در دهن
یخ بسته نه باد را پروانه بود نه زهره را یارای موج نفس نشسته گلبهای
داغ چون شبنم بناچار آتشی برافروخته سرگرم نشأه حرارت شد چون پاسی
بگذشت مواکب خواب در فضای دیده ظاهر شد جوان با درویش گفت تو اول
رنج بیدارم تا من پاس این بندی بدارم چون تو از خواب بیدار شوی نوبت
خواب منست در نحمت پاس با تو درویش گفت حاشا تا این کشتی زنده
باشم مرا خواب نیاید تو بخواب که من بیدارم و از آسایش خواب بیزارم بحکم
النوم اخ الموت خواب برادر مرگست بیت چگونه خواب بچشم من فراز درآید
مگر خیال تو بیرون رود که خواب درآید پس جوان اعتماد بران کلام خام
نموده تن بخواب داد بیت چه خوابی آتش صد خرمن عمر چه خوابی همچو
افعی دشمن عمر چون زمانی برآمد درویش را از تعب راه و رنج پیاده
روی خواب ربوده پس هر دو را سر از یک نشاء گرم شد درویش وقتی سر
از خواب برداشت دید که دزد علاقه دست و پا گسیخته و سر جوان را پاسش
باب تیغ بر باد داده بیت هر که در این بیشه کند خوابگاه یا سرش از دست
رود یا کلاه پس دزد دجوار ازین منفعه بر اسپش سوار شده از بیابانت
اضطرار غافل از درویش روی براه نهاده درویش خلاصی را غنیمت
دانسته

دانسته در رباط را مضبوط ساخت اما چون دزد قدری راه رفت درویش
پیاده آمده بقصد قتلش عنان منعطف ساخت چون در رباط را بسته دید
بانگ برکشید که درم بگشای تا تو را از این غنیمت حصه بدهم گفت ای کافر دل
بیمروت مرا با اسباب حلال دنیا چه الفت است که بدین غنایم حرام رغبت
باشد تو آتش ظلمی که برافروختی از آن باش که دود آه مظلومی برق فنا خرمن
عمرت میفگند بازای ناله جگر سوزی شعله حسرت خس وجودت را خاکستر نمود
بیت آه مظلومان چراغ مرده روشن میکند: دشنه خونین رخنه در دل آهن
میکند: امیدوارم از لطف حاکم عدل شعار و قاضی دیوان لیل و نهار
که فردا بر عنوان عمرت رقم جزاء سیئة سیئة مثلها سجل کرده ادیم زمین از
شقایق خونت لاله زار گردد و خارستان جهان از نوروز مرگ تو بهار
بیت هر که رهزن جمعیت باشد یا رب که پریشان تر از آن زلف
پریشان گردد اما چون دزد دید که درویش در را نمیگشاید گرد حصار
درآمده که مگر از رخنه راه یابد ولی القلعه را کمند اندیشه بکنگره حصارش
نرسیدی و کبوتر وهم از جنس را نهایت ندیدی بنایش چون دل خوبان
از سنگ و اساسش چون دیده عاشقان پر آب درنگ حصارش
چون عهد وفاداران بیقصور و دیوارش چون محبت عشقبازان

خالی از فقر رعیت بیت بنالش چو دلهای سنگین دلان ؛ در کشش تنگ چون خانه
مبخلان ؛ القصه بعد از سعی بسیار چون از کشتنش نومید شد راه خود گرفت
و برفت روز دیگر که شاهد صبح در ماتم شهیدان رنگ کواکب از دیده ریخته
تا بدامن در خون نشست مرد مسافر در حصار را گشوده چون حال را اقبال بد
دید فسخ عزیمت سفر نموده برگشت هنوز چندانی راه نرفته بود که جمعی برادر
برخورده سراغ آن جوان را از وی گرفته مرد ماتم زده را فدا راه از
سینه خروشید و گریه کنان شرح قصه نمود سراران بعد از استماع آن واقعه
از اسب نگون افتاده چهره زمین را از اشک لاله گون ارغوانی گردانید
و عرصه خاک را از اشک ریزبار لاله زار همه چاک گریبان زهر خند لب گشاده
و طفل رنگ را از مهد دیده بکنار انداخته جمله بدین نغمه نوا سنج بیت غور راز
کمان چرخ برا هر این قوم ؛ تیری چنانکه گفت زه این کمان دریغ
درویش بعد از تحقیق دانسته که آن قوم پدر و برادر آن پسر بودند و بجهة
ترویج نامزدی که پدرش پادشاه او کرده بود جوان را خواسته که از زدی
نازنین کنند روز روشن بچشم تاریک گشت پس باتفاق بازگشته بخت
بتجسس خونیش قدم گذاشتند چنانچه پی دزد را برداشته بدر غاری بردند
که آن بیعار در آن غار بخواب رفته بود چون وی را بقصاص خون
کشتند

گنج متاع وجودش بتاراج دادند آنکه بر بالا آمده نعش پسر را بکاشانه بردند و ماتم از سر
گرفتند بیت منعی برین پرده ناک ؛ بلی یار پرده نشینان خاک ؛ بس روی گلچهر لاله
رنگ که خالش کشیده در آغوش تنگ لمعه یازدهم در مراعات صحبت چون
انسان را امکان غایه احتیاج است چنانچه در تحصیل دولت وکسب معیشت
بدستوری که در قواعد حکمت مقررست بمعاونت یکدیگر محتاجند همچنین در آئین
صحبت مرافقت یکدیگر بالضرور مفتقرند چه طبع بشری معتاد است بگفتن و شنیدن
و افاده و استفاده و تشویر و تدبیر و امثال ذلک و اینها بدان وجه تشخص آخر
صورت نبندد پس هر نفسی از ابنای جنس را انیس و جلیسی ضروریست چنانچه
شاه ولایت پناه علیه التحیة و الثنا میفرماید القریب من قربته المحبة و در
باب اختیار اصحاب احتیاط ناچار است چه هر نفسی را دوستی نشاید
از جمله سخنان ادریس است که چون خواهی که با کسی طرح دوستی افکنی نخست
او را بغضب درآور اگر در غضبش منصف دیدی بصحبتش رغبت نمای و الا
از او بر حذر باش اما قومی را که بمصاحبت سزاوارند از جمله صحبت صاحب کمالیست
چه طبع در حین مفاوضه اقتباس لوامع انوار معارف مهما امکن بنماید
و نفس بسبب کسب هدایت از مهبط جهالت بشرف کمال میرسد و گویند
داود نبی علیه السلام التزام بصحبت لقمان حکیم مراغب نمودی و هم

چنین صحبت ارباب رای و خرد بغایت پسندیده است و طمع از ارتکاب
رذایل و قبایح بیگانه شد و از مصاحبت با خداوندان حشمت و ثروت
بر آن که اگر بسبب اکتساب وجه معیشت و مقتضای بعضی اسباب باشد
خوب است و الا فلا و موالفت صبیح الصبح و استشمام طیب نفس هر انجمن نمودن
موجب انبساط و انتعاش روح خواهد بود و لهذا حکما هند همیشه ساده رخان
بسته دهان و شیرین لبان نارپستان بخدمت میداشتند و صحبت با معشوق
بر وجه دلخواه بشرط عدم تجربه رشک التذاذ اشیا است و سبب انتعاش
حرارت غریزی و از صحبت جمعی که احتراز واجب است از جمله
سفها و بیخردان است که امیر المؤمنین علیه السلم العافیة عشرة اجزاء
تسعة منها ترک مجالسة السفهاء و در چنین صحبت با ارباب ارذال و فسقه
و فجره و بخیل و محیل و بیمروت و ناموافق کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ایاک و الموت الاحمر قال و ما الموت الاحمر قال رفیق لا یوافقک
و لا یوافیک یعنی بر حذر باش از موت احمر و آن کنایه از رفیقی است
که نه در موافقت راسخ باشد و نه در موافقت ثابت از جمله سخنان انوشیروان است
که با مردم نا آزموده صحبت مدارید و از مردم کینه دار بر حذر باشید با ابله
مادر زاد رنج مبرید و در شیوه صحبت چندان نشاید ابرام کرد که ملال او در

ملال

نزول و مطایبه بسیار اغلب اوقات بسبب قطع الفت است بدانکه رشک با مردم
بیگانه نیک النفس نکوهیده قدر شناس به از صحبت اقارب و اهل پیوند است چه
اکثر این گروه حسد پیشه و خصومت اندیشه اند و از صحبت نفاقشان عاری نه
و از اینجاست که گفته اند الاقارب کالعقارب و بهترین یار آنست که قدیم
العهد دیرینه باشد که خیر الاشیاء جدیدها و خیر الاخوان قدیمها و یار کامل عیار
در این صداقت آنست که در جمیع امور مستحسنه نوعی نماید که بهیچ حال بخاطر
ملال آرزوی بد او خاطر دوستان ننشیند و باید که بتقصیری از دوست خود رنج نکند
در حالت تنگدستی روی آرزوی ننماید بلکه در تحیت بیشتر کوشد زیرا
احتیاج بهیچ وجه آرزوی مضایقه نکنند گویند که شخصی با اشتیاق بیگاه کی نه
دوستی حاجت افشار دست بطلب گرر اما چون مصاحب خبر یار خفته
نشنید در حال شمشیری حمایل کرده یا زر در دست و کنیزکی جمیله در عقب
در نیش تا بگفتند رزانا زارکی نمود رفیقش پرسید که شمشیر و زر و جاریه بهار صلیب
گفت بیخبر از شنیدم که دوست مرا بهیچ وقت طلب کردن خالی از سه حال
نیست یا معاندی با وی افتاد در حفظ صحبت بمنع بحاجت چون منی
حاجتمند است یا فاقه با وی غلبه نموده بزر محتاج است یا از تنهائی
دلتنگ شده بمونسی مشتاق است من هر سه را پیش از طلب او فرستم

که بهر کدام اشارت فرمائی از عهده برآیم اگر میسر باشد عزلت از صحبت ابنای
زمان احسن است و موجب آسودگی خاطر طلا قال النبی صلی الله علیه واله
الخمول راحة والشهرة آفة پیر مصور گرید که تنها کم گیر که در قیامت رسوا نشوی کم
کسی ترا شناسد و اگر ضیافت طبیعت بصحبت معتاد شده و تنهائی دشوار دیاری
از صحبت ناجنس و ناهمجنس کناره باید گرفت تا همچون آن دو مصاحب بشامت
یار ناشایسته زر در نبازد و تقریر این حدیث آنکه گویند سه تن مصاحب که در ظاهر
بقواعد موافقت چون شیر و شکر با یکدیگر آمیخته و در باطن بلوازم منافقت چون آب و آتش
ناسازکار هر یک بکین خواهی همچون چنار دست گشاده و در کین هم کمر بسته بیت
زنیش رنگی که ازین قوم بیوفا دیدم شکسته‌تر ز رخ خود که یک رنگ نیست. روزی
هر سه کیسه زری بر یکی سپرده بشرط آنکه بی رضای هر سه تن متفق نشوند زن کیسه
زر تسلیم احدی ننماید اما یکی از آن سه تن در فسون گری و حیله وری چنان
بود که بارها شبکه در فلک بکمند صبح دست بسته و دزدانه بند خورشید را به حوصله
شام والانه نموده اسکندر زمانه را ابغرت حیوان ظلمت حیرت نموده و
بهرام عقل را ابلوس آهو گیر حیرت افکنده: زبیه کارکان برد سفید
روشن بدزد از خورشید: روزی با خود اندیشید که بنای حیله نهاده
نوعی نماید که بربودن درم دیده حریفان را چون ابر نیسان گهربار سازد پس
زبان

زبان گشاده با یاران گفت که بضرورت خرج یومیه هر روز بر کیسه گشودن
و لعب زر رنگ دیده نامحرمان از بردن از حیله و عقل بدیعت صلاح در آن می
بینم که از صاحب امانت برسم دیانت مبلغی گرفته صرف مایحتاج نمائیم و حاجت
و اگر بر تهاون کتاب این معنی مشکل است من اطفال ربوزم از ربط حضور
تنها اگر چه بیرون در باشید بیت گر کند بدرقه راه تو همراهی ما: چرخ بر ره گردش
کشد خاتمه شاهی ما: همگنان این تدبیر موافق رای آمده رضا بقصد او دادند
پس روزی بطرف مقصد رفته آن دو تن بر در آنجا نه ایستادند و مرد طرار
قدم بدرون خانه نهاده آهسته گفت رفیقان کیسه زر میخواهند بانگ
برکشید که ای یاران چه میگوئید ایشان گفتند نیکو است پس کیسه زر
گرفته چند دانه صبر نمود که ایشان برفتند آنگه لعل سعی بر بستن نبات بسته گوید
چو تحقیقه کیمیا از اکسیر نظر نهان شد یا چون عنقا در قاف ناپدا امان بیت
محب جان نزاندکه در ره راه وصل بگوش کس نبانک جرس نشان نرسد
اما چون بر آن روش مدتی گذشت از رفیق اثری ندیدند دانستند که
چون فرزانه زفلک اند حقه بازی نموده سراسیمه کف زنان آمدند که
رفیق ما بکی رفت زن گفت از آن زمان که کیسه زر بستد از وی
خبری ندارم ایشان مضطرب شده گفتند زر چه وقت بدو دادی

گفت از زمان که تنها از پس دیوار بر رضا ایما نمودید هر دو در زبان او گفتند
که این چه کلام خامست و خیال محال غرض ما طلب قرض بود نه کیسه زر
و حجت همین بس که رسم کیسه بزبان نگذشت زینهار زر بده و زر مگو که زار
ادباریم و زیر دست ازار بیت اجابت کن مرا و ناروا ایم وگرنه ازره
عصیان درایم چون زن دید که دامنش از دست نمیگذارند و بر داغ
سوزی غرامت بر دل پر ندامتش دارند فرضی یافته کیفیت واقعه را
بامید چاره جری یکی از دوستان خود شرح داد بیت کنی پیش رستی آگهت
دریاب که حال من خرابست ※ با کار شناس چاره درست کرده بادی
بگو زر بر جاست ولیکن تسلیم ودیعت برضای هر سه شرط شده چون هر سه
حاضر شوید زر بستانید اگر چنین کنی شاید از چنگ تعدی ایشان
برهی چه موقوف محال محالست پس از زن بدین نهج سلوک نمود دست
تطاول مدعیان را کوتاه ساخت و آن مرده دلان بشامت رفیق ناجنس
کیسه بدو دادند بیت می صحبت اشرار دهد ترسم ※ از رفیقان بیوفا بگریز
لمعه دوازدهم در مرارت ادبار از تاثیر مدارات افلاک نظر
کواکب انچه با مزد طالع هر نفس از نفوس انسانی شود یا مرافق مدعای
اوست یا منافی شق اول را اقبال نامند و شق ثانی را ادبار اما شق اول

با وجود استمرار

با وجود استمرار وجود اعتقاد دارد که پس طالع سعدی باید که من جمیع الوجوه کاشف
برحسب مدعا باشد و هم چنین شق ثانی نیز بدستور معهود کم یابست اما ظهور هر یک
بدان استمرار انیست و حدوث ادبار بیشتر چه طبایع از غایت علو همت
متقلل بسیند افتاده و در تحقق زیادتی بخت ادبار طالع بغایت غم فرساست
و صبر و تحمل در بخال اعظم امورست چه طبیعت بحصول مآرب و سبب اکثر
امراض عظیمه مثل مالیخولیا و دق و سهر ادبار میتواند بود و خواه از جمر فاقه و خواه
از بلیات دیگر و علاج این حادثه آدمی را بر وجه اکمل انست که دل بر هیچ
امری ننهد بالکلیه قطع طمع از جمیع مامولات نماید اگر بحسب اتفاق
کاری بر وفق مرادش باشد نعم المراد و الا بعدم حصول غیر مترقبه متحسر نخواهد بود
کما قال امیر المومنین علیه افضل التحیة و الثنا تزودوا من صالح الاعمال
و قربوا الامال بالاجال و اگر وجه صلاح در ادبار حال بر خلاف مدعاست
بدین نحو شمار باید بود که بحکم الدنیا حرام علی اهل الاخرة عنقریب بنعم البدل
که کنایه از حصول روضه رضوانست فایض میگردد و اگر بمکافات
معاصی و فجور است اول تهذیب اخلاق و کف نفس از ارتکاب
ان امور اهم و اند مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگست و مرد حکیم
انست که در هر شدت و نحست ملاحظه اوضاع خود نموده صفات غیر

مرضیه را ترک کند اگر لهو زنند از روی فرح ازد از التفات حکم علی الاطلاق الله
الاخلاق نزنند و بسیار صاحب دلان با ضعف طالع تا بحدی بوده که
عقل در تصدیق آن متأملست   که شخصی را چنان شیره طالع موصوف
بود که هرگاه اراده رخت شستن کردی در زمان ابری ظاهر شدی و از
بارندگی ممنوع شدی روزی با جمعی بعزم گازری بصحرا رفتند و چون رخت
شستند و بر آفتاب انداختند در زمان شد بادی ناشی شده جمیع رخت
آن شخص را درهم پیچیده ناپدید ساخت با آنکه از دیگری چیزی نبرد همگنان
از سنوح این حال متعجب بودند وی گفت جای تعجب نیست که چند نوبت دیگر
اینحال مرا بخصوص دست داده همچنانکه در ایام عیش زوال پذیرست شاید
لیالی ادبار بصبح اقبال فایز گردد که صبح تطلع فی اثناء الظلام بس
مرد باید که بند ابدیت دهد و الا بر اسود کی دل بستن است و هر سهمی
که از ابنای عصر بشخصی رسد اگر اندکی در مقام صبر نشسته زبان از جزع
و دل از فزع خاموش دارد عنقریب بهجت وی شادمان خواهد شد
گویند دزدی دستار صاحب نظر را ربوده رو بگریز نهاده و صاحب دستار
بکوچه که رو بگورستان رفت از پی دزد نشتافت شخصی از وی پرسید که دزد
براه دیگر رفت ترا بگورستان چه کارست گفت هم براه دیگر روم

آخر بو...

چراهم عاقبتش بکجا خواهم یافت [illegible] مرا رهنه کرده به بینم [illegible] چون رهنه بکجا کشش [illegible] از تراکم محبت [illegible] ان بجهت
تسکین خاطر بعضی [illegible] بکجان به [illegible] تقریر [illegible] است انکه از نکهت [illegible] در [illegible] رسیده و در بلاد [illegible] دیدم [illegible] یک بار
در نقطه مردمکش از صفحه بیاض بسیار زیاده محو شده و مو [illegible] از ضعف گریه چون شاخ سنبل زیر گشته و دامنش از زنگ لاله
رنگ چون دکان گلفروشی و آستینش از اشک [illegible] چو [illegible] پاره و زبان چشم طوفان [illegible] و [illegible] در گفتار [illegible] و سحر
پرورش [illegible] و در آغوشش [illegible] آه چنان کرده [illegible]   هر دم [illegible] چون از کیفیت حال
و موجب ملال [illegible] سؤال نمودم گفت مردی بودم تاجر وقتی بعزم سفر دریا کشتی بار کردم چون [illegible] قطع شد روزی
وقت بامداد باد مخالف [illegible] باد [illegible] چنان در [illegible] که [illegible] آه از نزاع و [illegible] که [illegible]
رسیدند [illegible] را از غرقاب ادبار [illegible] هلاکم [illegible] تعزیه [illegible]
کشتی [illegible] القصه [illegible] عظمی [illegible]
[illegible] معتکف [illegible] چون [illegible] زاد [illegible]
[illegible] بکجا [illegible] مشغول [illegible] زده [illegible]
[illegible] طبیعه [illegible] اضداد [illegible]
روز [illegible] آراده [illegible] نقش [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] ملال [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] آهوی [illegible]
[illegible] تعجب [illegible] سؤال نمودم

کفش [illegible] ... دیگر سفرهای اختیار نمود مرا با نغمه اهل بیت در کنج عزلت نگاه ... روزی بار
[illegible] ... نمود نغمه ... [illegible] ... با ... باب [illegible] ... از
[illegible] ... بدین جوزه ... سبحان الله ... بیت ... [illegible]
مانم ... [illegible] ... پس چون ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حرف ... که ... آید ... [illegible] ... واقع شد چون [illegible]
[illegible] ... روزی ... [illegible] ... دل ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... حاجت ... [illegible]
از این ... [illegible] ... چون ... [illegible]
[illegible] ... نشستم ... [illegible] ... هر چند ... [illegible]
[illegible] ... آوردم ... [illegible] ... [illegible] ... خوردن از آن
[illegible] ... یعقوب ... [illegible]
از ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عرب و عجم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... بیکس ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
بعد از ... [illegible] ... [illegible]

اطلاع ... مقصود ... [illegible] ... دیده ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... چون ... [illegible]
متفق علیه ... [illegible] ... جنانکه گفته اند ... فی قلة الکلام و ... [illegible] ... فی
قلة الطعام ... [illegible] ... والسکوت ... الفصیح ... [illegible] ... چنانکه
[illegible] ... العافیة عشرة اجزاء ... [illegible] ... من کثر کلامه کثر خطاؤه ... کلام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... از زبان ... [illegible] ... دل ... [illegible]
عن ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
نفس در سکوت ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابلیس ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... آدمی ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... کلام ... [illegible] ... [illegible]

اعلام ۱۱

فاذکرونی اذکرکم [illegible] از اشرف الانبیاء [illegible] بالنبی و الائمه [illegible] افضل المرسلین و ائمه المعصومین و ال [illegible]
در [illegible] بر [illegible] الی [illegible] الدین [illegible] هر چند در [illegible] بر [illegible] یابد و نفخه [illegible]
تا [illegible] از جاده [illegible] هدایت [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] گوش [illegible] تا چاره [illegible]
[illegible] چون آن [illegible] یافت [illegible] سخن [illegible] گردد در باغ [illegible]
آنچه آورده [illegible] نقش [illegible] آورده [illegible] سینه [illegible] کرده [illegible] اند [illegible]
از آن [illegible] بیت [illegible] مرغ [illegible] اندوه [illegible] کار را
چون [illegible] کار [illegible] آنچه [illegible] سلطان [illegible] صبح [illegible] داد و دید
سینه [illegible] ایمن [illegible] بود [illegible]
[illegible] زبان [illegible] بیت [illegible] القصه [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] سخن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] صبح [illegible] کرده [illegible]
چشمه [illegible] روشن [illegible] سخن [illegible]
باشد [illegible] مجلس [illegible] از [illegible]
[illegible] سخن [illegible] صلاح [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] القصه [illegible] سخن [illegible] زبان [illegible] است
[illegible] مقصود [illegible] است [illegible] سخن عظیم

المقر[illegible]

را [illegible] کرده [illegible] تعجب [illegible] و [illegible]
در [illegible] مجلس [illegible] هر چند [illegible] بود
این [illegible] صورت مقصود [illegible] بیت [illegible] این [illegible]
[illegible] روز [illegible] نگهدار [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] بیت [illegible] یار [illegible]
[illegible] چون در تحصیل معانی [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] امور [illegible]
[illegible] درجات [illegible]
[illegible] مختلفه [illegible]
[illegible] حصول غذا [illegible]
[illegible] علوم [illegible] قناعت است [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] حکم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] کند [illegible]

بطونهم نار اگر اهو بود حضرت شیخ الدیان [illegible] فانه نحن من [illegible] الملک [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] او [illegible] صفیفه [illegible] طعامی [illegible]
[illegible] صفیفه [illegible] طعام صفیفه [illegible] گفتم [illegible] عجب [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] صاحب [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] طلب [illegible]
[illegible]

[illegible]

خاب [illegible] ادا [illegible] شقایق [illegible] پرچم [illegible] در [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] عالی [illegible] بیت چون [illegible]
[illegible] از انجمن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالفوره عاشق کوی نه نشسته بنشیند و هرگز نمشتاق نه جانش از کف رابه و نه گوش از امید چاره چون که تا یده سبب صحبت دور

دنت خواهد بود انذی مع القطع و مطلوب بکل جانب نجین ابطال مقصود بعد القطع مرض و استراق زلع و الحرمان برت دایفه اند

دست دروهان بار کردن و از سر گرسته طعمه ایران و با بلبک تخمینه الدهم کاسه بردن است اما تزاید ... نردیشان عرض صاحب مروت

و درد دل طمع امانی لیس بر از بیم حرد باکتر احذن در استقامه طلب بجنب بابه ممر الجحر را درادرک طمع ضرورت آنکه باقی سپار

در بنا بر دیا بعض اوقات بخاطر نیز نسخه بمیل عرض حال است ورز احتیاط بهم داشت را فلاس چنانکه افلاطون گوید الافلاس

عن علامه الافلاس چون با جمیع محبت دارد و طلاع ترشنهای رفتنه باشد زبان نتیاره و دارد از فرط خشم و هان بهتر دل پیک ... سالار اری

بود نه ناله کرار عرض حال بمردن و اظهار احتیاج هر کس و طلب دگر نشت بلا رفت اجرا ... در کلاس اگر در صحابت ... سهل

بلطف ار آن نسبه ارجمع با سوا قطع نظر باید و هر چه خواهد ازو بخواهد و هر چه خواهد بدو گوید نه خود که هر نشستی در کرا در دنه غرار

رجمش ... بنر خواهد انج اتفاق تجارت یافته به از آن را غبت کرد و در صحبت مطمع امانی لیس ... باید وجود ... در رضا ... تحی

در وجدانی است ... سؤال رجهره طالع دلایع است چنانکه بیج صاحب مروت را تاب نه اسکان ... نیز ... آتش

ادعا قصه حسن بن ... تشخص بر ده ده تقریر ایشان صاحب انکه در ... ریده ... النفات در اصلا و دل الوصول الرفیق

جواب و دمان بر دل العروب و الجم نقاده و سلاله شیخ ... بن الامام ... کل ... داب ... زیر حسن بن علی ... ادام

طلب حضا بنوازد ... بهر میلاد رست و بهر ذریت و در ال افلاس ... ادعا دفق الفنه بنفع ... نسبه بر نرنجی نه نشد از ده آن

حوالة لمن ... بار ناز رهنمت و از ان تقاضای صحت است و ... منه ان الحق ... در ستان اندیم پس عرضه ارنذت حال ... عرض

روز ... معلوم ... عرب ... کش غم دم ظمار دار ... نو ادبار ... خانه مراد ... و در ... دارد

و ... از دور ... دل کرمت و ... ارحیان ... اگر ... مگر جه چون ... منزل ... ران ... از

مقابله اصل

موافق اصل قمطع رن ... حت ... شهید ... وره ... مراد ... نان ... پس بدان ...

عرض و ... گیران در بیان آنکه عرضه را که چون دیده و داد آمات شاراه ... نقام داشت ... عارضه افلاس عرضه برد ... نک

نموده عرضه اش ... خوانده ... بود از انجه باحتیاج ادب ... پس ادراینه انجه مدعا بود خوش شود در حس تند بعد از فراغتش ... اجی

لعنه ... رسول اله ... خوانده عرضه جه باد ... در ... الحاح ... انتم ... دلت طمع رجهره اش ... اد دو ... بکار

حجب را انکه خیشتن ملاحظه نموده دیده صاحب مروت که بواند نظر روی کردم ار ... لب بو قلمون ... زبان ... را بد ... سی ...

انفعال ... هر قطره خون رکان عارضش داغی ... وارد ... از مروت ... کوسا که ... عیت

در ثمره ... فتوت و مروت ... ازین ... نقد ... ارخود ... بحکم ان السمع

والبصر والفؤاد کل اولئک عنه مسئولا هر یک ... محرز ... ضبط ... مستحق آن ... اگرچه ...

عدالت ... لیکن ... فی الجمله ... از ... ولا ... نفقه ... عقد

... روز ... کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ... الفقر ... اعضا ... بعد ...

رو ... بود ... بحکم کلم ... قدر عقولهم ... بی ... در ... ارادم ... شت

دهم صاحبان یا جمیع افراد ... سکر ... در فرق ... ذکا ... فرقات ... در ده اند

دو ... بود که فتوت ... ابتذال مال ... مستحق ... فتوت ... تفعل ...

پس فتوت ... دفع ... است فتوت ... باد ... له

صاحب کمال ... القال ... غار ... سبز

رسول ... دیده ... حقوق ... بکردن

بی صبا با گسسته فتنه عنبر افشان‌ها که بند موی زن همچو خواسته باد بی بادت صبا دلبر عنبر گسترده بچون بید در ...
بکدشت باد و ... زاغ رفته دلت داده آمیختگی [illegible] خورشید عارضش را با ... رسانده ... ... طرف ... روز از املال
زوال حسن ... [illegible] کرده ... آیت تجلی ... در ... محبت زن ... تعقل کند ... بی ... خواب ... رفته بنیاد ...
نمود ... بموجب ... چشم کرده و هم چنان زن بکری داد ... سال عبارت آن زن بود چنان ... زن ...
بنیاد ... شکسته ... فی الجمله قصه آن ... در آیات ... وحی ... شعر ... زن ... تقریر ...
انکه در ... راحت ... کنند ... نقصه ... بکر ... ان اندیشه ... جهان ... رسند ... زن
نقل ... [illegible] ... کنند ... جمله ... عطر ... زبان ... نعت ...
نغمه ... کند از غنچه ... نفس عریان ... کنند ... شلوار
... [illegible] ... حصار ... باد ... بر ... باید ... دادن
... [illegible] ... الفقد ... مطلق ... فلک ...
فلک ... [illegible] ... کلاه ... دست ... زر و ... جواهر
... [illegible] ... زبان ... چون ... اشک
... [illegible] ... زبان ... ار بن ... حسرت ... جشم ... تو ... کرد ... گفت ... دیدار
... [illegible] ... بعد از ... خشم ... نعم ... زر ... گران ... عشق ... امکان
... [illegible] ... فلک ... پس ... حرام ... کرده‌ام ... ان جا ... رفت
... [illegible] ... زبان ... حمل ... کرده ... گسترده ... اکنون

... [illegible]

محبت را اصلا داد اما کجو ... چون ... در آید ... دید ... ناموس ... جهان ... دنیا ...
بلکه ... کرده ... پاره ... رسم ... تاراج کرده ... تا با ... تر از آن ... پرده ... انجا ... رفته کند مرد
تباه ... پس ... بود ... انکار ... شمار ... بهر ... بعد از ... تجسس ... حیله ...
... [illegible] ... دولت ... رسول ... زوده ... بعرض ... بلکه ... داد ... دزد ...
... [illegible] ... تقسیم ... داده ... چون ... ذوق ... کلام ... نشده
... [illegible] ... داشتم ... فی ... قلم ... رسیده ... کلام ... جان
... [illegible] ... حرف ... کلک ... بر ... درد ... لطف ...
... [illegible] ... الحکیم ... بر ... انجام ...
... [illegible] ... نفس ناطقه انسانی چون ... تنزل ... استظهار
... [illegible] ... عقا ... خوض ... تدبر ... تحقیق ...
... [illegible] ... قال ... الرحمن ... اگر ...
اوقات ... [illegible] ... تعقل ... دماغ
افلاک ... [illegible] ... حکمت ... سخن ... در ...
... [illegible] ... معانی ... لطف ... انبیا ...
... [illegible] ... نشره ... عقل ... بعد ... آید ... دوانه
کند ... [illegible] ... تا ... شود ... قطعه ... دیدنی

باید دانست هر رتبه که حکم دوم در آن رتبه نیک از موقعی در برابر ادراک بی کفل بی کران بردارست
فرود رتا مجمع گلها و در آن سر شبه در آید و حرز خلاص یابد و گوید در موضع آن محیط جهات اربعه است
باید وضع محل باید بجهه ابمی ذرّه و ریحان بحکم رتبه‌ای و حیله عقل [illegible] را امر اعتبار این شیوه زیاده
ام [illegible] را باید در دل تسلط به [illegible] و شداید و مصایب و ظهور [illegible] فهم از [illegible] اندازد تا در جمع
اسرار [illegible] این [illegible] عبارت بدانست که [illegible] خاطر [illegible] اگر ادق [illegible] دهان و دوران
بوده کو شمال ار [illegible] بنیند و فی الجمله متعذر است تصدیق ابتدا قصه اکن یافته در [illegible] خانه صلاح [illegible]
و [illegible] انبیند [illegible] و صله [illegible] اتفاقات [illegible] انگه آورده اند [illegible]
افلاک و [illegible] زبان در [illegible] بنیان صبه [illegible] کره [illegible] دشت [illegible] ایشان [illegible]
شوانه رسید بعد از [illegible] و مکر [illegible] صنعتگر [illegible] سحر [illegible] مطلقا شهرها [illegible]
اندک [illegible] تمام [illegible] دیده [illegible] جهت [illegible] مطلع کرده [illegible] نظر [illegible] اراده [illegible]
نقش عدم [illegible] **بیت** [illegible] نقش [illegible] شود دیده [illegible] الصال
در تقدیر [illegible] عجایب [illegible] نقش [illegible] صلح [illegible] ابرار [illegible] زنده [illegible]
واقف [illegible] تمام کار [illegible] آنجا طرح [illegible] مرده [illegible] سپاس
بیت نه از [illegible] زر بدوش نه از [illegible] داس [illegible] نه در [illegible] تحقیق [illegible] شمار زر
کار [illegible] چون [illegible] پاره [illegible] ادکه [illegible] آغاز کرد [illegible] زنده [illegible]
[illegible] کار [illegible] **بیت** [illegible] گفتم [illegible]

کار ندارم و در زبان خود [illegible] انگور [illegible] ترصد [illegible] نمک [illegible] خشتی [illegible] بقدری [illegible] که
[illegible] دهد [illegible] اختفای [illegible] بیده مرادی [illegible] حال [illegible] بنده را
[illegible] بنده [illegible] عرض [illegible] بنهایت [illegible] **بیت**
[illegible] تقاضای [illegible] دوری [illegible] ایمن [illegible] در [illegible] راز [illegible]
وصال [illegible] ادیده [illegible] **بیت** [illegible] ادیب [illegible] قوم
[illegible] بیعرض [illegible] دیده [illegible] وزیر [illegible] کار [illegible]
[illegible] معدوم [illegible] الفعل
[illegible] دیگران برد وصال [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] بعد [illegible] کار [illegible] تاکید کردم [illegible]
[illegible] وکیل [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] زرد [illegible] نشان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] صد [illegible]
الفقه [illegible] مکتب [illegible] خلاص [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] مطبوع [illegible] اکر [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] نظر [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] مطعون [illegible]

و جمع ارجمندی را عقیده آنست که ... طلبی اگر ... باشد و است نقل است که خیاطی از بزرگی که
... ارباب نقصان بود ... کار ... طلبه ... شده ... آیا ... فرمود ... سوزن ... شد
... تراز ... کرده ضلالت ... گفته اند ... در زمان ... باب ... خانه ... ظالم را چون
... [illegible] ... الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ... صدق ...
در دعوة المظلوم ... کار ... ظالم ... تجربه ...
گفت روزی در راه ... دیدم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... در زمان ... بیت ... [illegible]

قطعه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبادات مشغول بودند آن دزدان دغا پیشه هم گوشه بقصد زنگار روام سیم آه کتره نمودند ناگاه فوجی که کتب بدایند

دار نمودند که جمله شنی اکیفیت رسول تعجب بمانند و در الحال اخبار زبان یکار دزدان چار اکو با این طبع چون عابد را

بقصد دیدن اما طلب سکینه بن جعی این سخن اندرز شنیدند مغرور بحرفی دای شهر رسیدند حاکم بتکار گرفته

در انقطاع آن امر مبالغه نمود این را دارالی رهنمون کردند بعد ازاندک زجر و شکنجه جمله را ابدانکه رفته بود معترف شدند یک

از ایشان بعقوبت هلاک گرداند و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ~~بیت~~ دیدیم خون ناحق پروانه شمع را چند امان دهد

که شب را سحر کند ~~بیت~~ پس اهل ابنیت خدمت مرد عارف را در جمیع امور قدوه عارفست و موجب انفعال رو در نشان دهند عقوبت از آن

آن هم جانب حد است کلما خالف اهدی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و گفته اند در زبان ترکمان بیوم تووم [illegible] بیت و تفتیش

بجد فهم و تحمل [illegible] ازین قبایح و رذائل دهان دهنده بغایت زشتم اگرچه سب دو ای مردم فسخ [illegible]

از اطوال جوش نهی و ملاحظه است و مقدار آنها ازو در ان محل داد کیایت توجه قسا و کتب مجمل حق تر بهر لوای [illegible]

و حد علم در جمیع مهواد مذموم است بلکه در بعضی امور اقدام بران از جمله کیاست است آدمی را به دفع دشمن چرا گفته اند الحرب خدعة و هم چنانکه در

طریق ستیز قلاع و تسلط بر اعداد و راه از جمله ظلم و صلاح دین گفته اگر مصلحت مشکلت حیلت است در درست و اگر مقصد مفقود

قبیح استنطاق است پس حال بهتر از خود بندها با اهل قرابت و ابنا جنس و مصاحب دیرین و اهل خانه راست و عزیز دانسته بکار و حیله

نگراید و از جاده مستقیم صدق انحراف نورزند به خدای تعالی و رضا [illegible] تا مانند مجنون بر تجربه حیله بدان خرافات سوز

و نقش بر آید کلب الکلبه او آورده اند در زمین سحر از قصور انگلبه کرد با در ایام جهان دو کهند نیز ایش را دیدند که دیده و که اندر به بیند

پروازه سلسله تذرین بغیه و آورده سیاه دوز را ابر سحجون فنونی پراکنده در بهشت قضا که نسیم ربوبی پراکنده

~~بیت~~ بر قد کجیایه زنگ و کد کرده ترک رازی اعراف و در کعبه برد از ایدار از فریب طلعتش عقد ثریا رشته گاه

دار صوفی

وار صوفی ترش چنان بهار و اندیش طمع از حسن نمیرشان کرده ~~بیت~~ مصحف چو دل حضور شیان سود

بچشم پاک بینان رو حرا نی پرده بسته عاملیتی قرنی نمود بر ایشان آن گروه را به ... که دیده دافتنی حواس را ازنی

گرده ام ازاد بودار نمود دلکه که از نقشه کبیره المخدوم رفته و زبان بنیم العصبیه زیر عبرین زلف چون افسانه کاینه پشتی سه یار

بهار صورت بحکمتی آن بت به نیسجه عوض بود به دور سرخته زر ازخراف نیسته اند بنیان را دار و داد و فراز نمود ~~بیت~~

درین در پیه دیر پر مید عجب غافلی نهال آتش زاد اما چون مدت مرعود رضا عقد شد و لار اهن ازین بدانه خراف

دانشمند ابلیس زیرکی که نیکیه از شما را آته و جوج و باز با چون دوم قلب با را درسند و درین هیچ بت زبان و سخن تراکی

انبغال گشت ~~بیت~~ و دور را دون پرده بیش نکتم القه و در هم بیم زبانی ~~بیت~~ القصه بعد از سالی ته با چون کرمه که گرد دل همزت

را اکنون دیدیم از شما به نسجه و زنار دار در حوه پیچیده و ناقوس نالها بدر خانه قاضی بردم کلش که گریه نبود از سیم عدالت

نهاد ارباب و دفعه تقاضا مطیعو از بس با در شهر ایا ~~بیت~~ دروت و ایم در ازین این چشم بردارم سیمان بعد

تو اتم زن فیروز کرد به آن مسیحه کبیر را از ین برده در فهمی نمود اکنون در جا بعده بر محرم و دزی بحر بی زنهار

پسند فکر چاره کی در جهان از در موقعی و نیز داخل گوش هر منایش شکست ~~بیت~~ شکار دل این زود حاصل دل به هم بنا برد

هم دل اگر رفیقان تندر و رقیبان طاقو ورفضای بخشش آن رفیقه ست نکته قاقی از آنچه بحر زنده شد دیدی چون گفت انکحاء

تمثیل قاضی مدت از نهج صواب انحراف دارم عنان نباید صلت در احکام شرعیه هم بر بستیم از آنچه فکر نخبال رسیده گفت صلاح

در آنست صفحه مهره لعلی گردیده به قرب حفظ حرف آله گوهر انتساب لعل یک مروه زرکان در مصلحت و نوازی در بیار کنیز از دیر دوغ

تیز دو گون زود پهلو بی رای جواب نسبت نه دانی که همه چرا به پرسیان همی کرده بود دیر بود نشسته اکنون در ذات چنانچه

و سالی ازین ربوده اند و در آنجا فریب بیند ورای در گوشه اند و طمع زال و در آنجا بیش دانه دیگر افکنده دام

ابراز شوق از [illegible] خط طی [illegible] بفرستد درد دام پس بردم [illegible] و دو تو به دو محبت مجنون
[illegible] کوید [illegible] دارد شد چون [illegible] افتاده بعد از [illegible] با خود گفت [illegible] از آن
[illegible] بردن درم [illegible] به عوض [illegible] رشته [illegible] صیاد عدا [illegible] دام از آن
دام دیگر پس [illegible] که ان کعبه [illegible] نحو [illegible] در [illegible]
این خود صورت [illegible] را [illegible] به دیگ [illegible] بود [illegible]
از کم [illegible] دادن [illegible] می به [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] بعد از احقاق حق [illegible] تسلیم [illegible] بود [illegible]
هم بعد [illegible] در عبارت [illegible] به آنکه [illegible] اعراض [illegible]
عالم داند [illegible] اعوذ برب الفلق من شر ما خلق [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بدل [illegible] الحریص محروم [illegible]
[illegible] حکما گفته اند الحسد [illegible] المحسود [illegible]
محسود [illegible] در [illegible] بارش [illegible]
در [illegible] اگر [illegible] مستغرق [illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دوم آنکه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] القدیم [illegible] شبه [illegible]
[illegible] خداوند

این صفت سوم [illegible] بیان آن نعمت [illegible] غبطه [illegible] که [illegible]
[illegible] غبطه [illegible] را
[illegible] جمع آمده [illegible] نادر
حسد [illegible] دیگر [illegible]
عطیه کند [illegible] گفت [illegible] هلاک [illegible]
اما مرد صاحب کمال [illegible] جمیع [illegible] زمان [illegible]
[illegible] عقلا [illegible] حسد [illegible] مفاسد
[illegible] فرزند [illegible] در زمان خلافت [illegible] ۲ روز [illegible]
دل بسته بودند [illegible] عذر [illegible] با جمعی
[illegible] عشق [illegible] نهان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] بکند
[illegible] بود
[illegible] را
[illegible] غرقه شده [illegible]
[illegible] دور [illegible]
[illegible] افلاک کرده ام [illegible] گشته

فغان که شنیده ... [illegible] ... فایده ... [illegible] ... داغ جنون ... [illegible]

... [illegible] ... داغ عشق ... [illegible]

... [illegible] ... چو کوران ... [illegible] ... هر آنکس که ... [illegible]

... [illegible] ... در آن بیابان ... [illegible] ... بیابان رسید ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بی‌نوا ... [illegible]

... [illegible] ... الفصل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... والله اعلم بالصواب ... [illegible] ... توفیق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شمس ... [illegible]

... [illegible]

تمام ... چهارم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۴۱

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش